

همچون حق پسندی و حق شناسی عهد پروری سرکار و و تقدار انگریزها در عالم اسباب معین جامی
 مابین است انسی آدم بر اصل سخن که تحریرات معاملات بمکارا و مقیدها حسب روح انچه میباشند
 که بیان صحت مطلق بی تکلف باشد و جهت باقی ویران موعود مستند داشته باشد که مطلقا کاتب
 بخوبی تمام شود و مکتوبه در ادراک مطابقت نباشد و بسبب نگینی الفاظ اصل مطلق پرلوحی در کشید
 که شافی مطلق باشد پس همچو انشای معنوی مفید کار چندان الفاظ دقیق و لغات مخلوق غیر مانوسه
 و کمال بی دانی زیاده منطقیست در کارندار و کمره کردن همه دانی و لغت دانی اوها را قابلیت
 در مجموع واقع کمال معیوب و متروک منافی مدعا بلکه برعکس و محزون عامی باشد که نظار این گز
 در حقیقت بنامی همی انقلاب است اوده همین انشای لفظی عبارت آرائی همچون و چنانکه انصاف است
 اینکه نظیر انشای معنوی مهابت سلطنت و توریولیت همچنان نظیر دیگر انشای معنوی مقام فقر و فاقه است
 در حقیقت اجری که زمانه تحت نشینی حضرت فردوس مثل محمد علی شاه بود یکی فقرای بنده است ظاهر
 خدا عالم است نحو شاه نامی لای بلوی سوار و یابوی بگر از انبار کاغذ گران بار در شهر و دیار
 امیر فقیر بر ناویر کوه بکوچه میگردد و همین سوال از هر کس علی العموم میگردد که باور ستاده رتیا شاه نامی روز
 بخدوایم که آنچند و حقیقی در صحرائی اح فرخ آباد بر یکت بیان مسان زندگان صحراست ایضا میماند
 سولی خرابین ایم که با را پیرنگ جواب لفظ پیرنگ سپر چه کاغذ نوشته مهر کرده دهند سوای جواب این
 اگر خزانه قارون بماند نتوانیم گرفت که حکم مرشدانیت خود ظاهر جواب چنین لفظ مصلح و مجهول
 چه میشود معنای سیاسی کمال هزار و پیرنگ امرا و رئیسان شانرا و گان او بکاران شهر
 وزیر اعظم چیزی نوشته مهر خود داشت کرده تقاضای خود او را مانده بودند کار بار باریان کاغذ بلوی
 دیگر شین بود و در سخنان محزون بچگونه از نقد و حسن میزند بر گزینگرفت و میگفت که حکم شده بوده است
 که بجز جواب پیرنگ چیزی از کس نتوانیم حتی که تحریرات مهری بر عهد و فرزا و بعد تر با جاه جعاله
 و ظفر الدوله بهادر که از عقده نامی سر بر آورده بودند نیز دیده شد که بسیار مضامین قیاسی کس تقاضای
 نوشته بود با که تخمینا تا مدت بسیار حصول همین تمام شهر کوچ بکوچه بلکه خانه بخانه و در بر گردیده

بیان سخن که انچه در
 سوره الاحقاف میگوید
 بیان غزوات شاهی
 در مقام فقر و فاقه است

آنچه باشد و اگر گفته آید که حرف سوال از زبان سائل و بارگاه قدس رسیده باشد که ندانم چنانکه آمد
 یعنی باز چنین سوال که بنده ای خوشتر می آید تا ویل به خالی از رکعت بوده است و منافی نشان می است بفرق
 تصدیق این قول اگر در حقیقت لفظ پانزدهم است که آمد در ظاهر نمی فهمیم چنانکه در تفسیر از و نیز از المیزان
 را که بگردد اما کاتبین هم خبر کردن نباید در کوچ بازار و شهر و دیار باین اعلان مشهور کردن یعنی چه که
 خلاف طریق را با طریقت است **۵** آنرا که خبر شد خبر نماند به حال ملین عقیده خود تا چنانچه در حکم
 شریعت ظاهر است نبوی صلی الله علیه و سلم در این سخن و در این سخن گوید حقیقت مشایخ عالم در عقایب و غایب
 بر آسمان می پریده اند از استیجاب تو انست نه کرامت آری با شریعت حسین بن منصور حلاج با خوارق
 نمایان معامله کردند و حضرت شبلی علیه الرحمه که همدرد او و از حال مقام او آگاه بود در لباس شریعت آمده
 فتوای سلاح او نوشت و محقق قس علی احاطه شمس نیز در مشربته اهل شرع درین فتوی و عند
 و عند الحذر و بلکه با جور بوده باشند و قول حضرت شبلی هنگام تعذیر و انسلخ منصور حلاج همین بود که
 میفرماید آنچه کمال عقیدت من در سوج ارادت من بجانب محبت که حد میزند قومی است بجانب منصور
 بوده است که او بر حکم شریعت آنقدر راسخ و مستقیم است که با وجود دیدن آنهم خوارق و غایب
 نمایان که از هر قطره خون او از آن الحقی می آید از جان می رود و از تفریبات حدود شرعی دست نمیکشد
 و نیز میگوید که یکی از صاحبان آن زمانه منصور حلاج را در واقعه دید پرسید که حال کسانی که ترا باین
 بقتل رسانیده ریزه ریزه کرده اند چه خواهد بود گفت که رتبه آنها بالاتر از ما رفیع و برتر و افضل است
 که با ضبط خود و حفظ اسلام نتوانسته فتور و احکام شریعت او انداختیم و آنها آنقدر بر حکم شریعت راسخ
 و قوی بودند که بدیدن آن غایبان بزند و بدون هیچ وجه شرعی قرار نگرفتند با جرم کتاب و صوت هم که
 چشم نمی بیند البته از عقیدت معذور است **۵** گوشتن با زید قریب است اولیاء کواش با زیدیم لیکت با حسین
 و اگر در تپاشا صاحب کمال نسبت من از جذب حانی قومی است چرا این عالم را غایب از بجز کماله
 بعالم باطن می رسانند که مهربان چه بلکه نسبت معتقد بدل شوم معذرا با فضل سلسله اخوانی شاه خود
 فرستاده تپاشا میگویند و نیز بزرگ اعتبار عرف که از اطمینان خط و طرز تحریر کتب کتب تپاشا اندوده مهر

اصل حاصل سخن اینجا که سخن از اشای معنوی میزد این نقل که بمقام نظیر برای نقل مجلس نقل شده
 ملاحظه شود که لفظ هندی محل میانه پخته گنج پادشاهت که جواب این یکت ممل با طوالت است
 و با طوالت سوای مضامین چه بدل مسکت تکرار الفاظ و فقرات که در عبارات معنی التزام
 کرده اند یا قافیه بیانی و غیره طول ممل فی انزو اند و بیکار نبوده است همین بیان این بر بیان که
 کنند فائده و تاثیر معنی هر حال حاصل است و اگر همین مضمون صاف صاف را عبارت از کسین قافیه بیانی
 و شاعری لفاظی اندامیند تا همه اصل مطلب هم خورد و از قافیت وقت و در شواهدی محتاج لغت شرح
 بوده مایه طالع خاطر مکتوب بوده بردن کار می اثر می کند بلکه فائده بالعکس می بخشد و اینجا چنین
 سخن صاف مطلب خیر بر عایت طبع درویشانه مکتوب چنان اثر تمام کرد که تخمیناً از هر
 دو سال آن فرستاده تیا شاه تمام شهر و دیار و نواحی شهر در هر قریب جوار کوچک بوجه و در بد طلب
 جواب همین یک لفظ مصل سرگردان بوده باریک با جامل سفار پر کرده بود و دره بجای میبرد
 و صحت سکوت نمیشد و فرستاده شان از طلب جوان جهانگرد و بیابانهای تیا و یا بعد متن این جواب
 لا جواب آن فرستاده بر نه و دو هفته چنان شد که باز طلب جوان پیر مانگ پیش کسی رفتن شنیده شد
 از بسکه از غایت استداد کوچک گردیدها مشهور تمام انگشت نما علی من علام شده بود و وقتاً که غایت
 مردمان شهر بجای خود ما اکثر از غیبت و تفحص حالش سخنها میکردند که کدام بود و کجاست چون
 تا اینکه بعد عرصه تخمیناً سه که وقتاً ازین قید و پیداکشت آخری می بینیم که همان فرستاده تیا شاه
 مع یک لفظه خط از در آمد و لفظه بدست کاتب او که چیزی بصورت خاک سفید تمام ترک
 یکا غدی پدید میمان لفظه بود خدا داد که چه بود آن لفظه پچیده که مع ترک لفظه با صند و چه که در روزه
 وقف ایام حذر شد مگر مضمونش بقدر یاد می آید که بطور اسرار حقائق و معارف مجذوبانه بود
 که نوم را با طبع هر دو را آن بر نمی بند بطور شیطانات مجاذبه بیان است که تیریش کا خاتم و لفظه بود
 من فهمم که هم نظر از طرز تحریرش تسلیم و تحسان جواب صحت سکوت و انجذاب کلمنی لفاظی می
 پیدا بود که بیانش تا طه را بهره نداده اند کار دل است نه کار زبان بقول صاحب دل

اصل سخن بیان
 این را تا آخر بیان
 لا جواب است سائل بود
 بود لفظه هر مانگ اف

مَنْ فَهَرَ قَهْرَهُ أَدَمَ بِرِيَانِ جَانِ سَحْنِ + اندکی گوشه آن بجانب من + از اینجا است که این
 کتاب کس میسر را همین اداوت غائبانه و مناسبت روحانی با کسی حاصل است و بیشتر در عالم اسباب
 چنان واقع شد که کتابی از تصانیف حاصل قدس و اعلی که مراد شرح گلستان شیخ علی بن ابی طالب است
 و توحید است من البدری اراده و تلاش است آمد چون طرز بیان شیخ با معانی نظیر دیدم ستم که در خانه کسی است
 گوید عالم ظاهر برده سلطنت ظاهر ستمتر باشد که درین پرده از سلطنت باطنی کمتر کسی را خبر میشود و این
 درین کتاب اثباتی یافتیم که وجه انبیت بیانی هر که دلی دارد داند که در خانه کیمیت و در نامه کیمیت نه گویند
 ناطقه را ترجمان دل + این نیست آنچه آنچنان که زبانش میان کند + اینجا کار بردن افعال است ناطقه را
 در اینجا بار نداده اند تا بنامه بان دیده چه رساند آن را که در نزد او افزوده اشتیاق نگردد تصانیف خود
 مگر کما نصیب اکثر غروب قحطی عگدانی مبتلای باوشاهی درین عرصه که یکی از دوستان بطلب
 مرتبه ای که در عالم ظاهر از زبان کاتب برگزیده اند بکاتب نوشت که حضرت اقدس و اعلی حال آن شایسته خارج
 شنیده یا در فرموده اند و آنست که همان است عالم ارواح باین بعد مکانی و جسمانی بر تافته کار خود کرد
 لاجرم در همان نام آن شیهه اگر از ابتدای حال مصائب حضرت آدم علیه السلام و جمیع انبیاء علیهم السلام
 تا انتهای معرکه پلانصوص قطعیه بابت قرآنی بیجا و چهار بند از زبان ابن محمد آن هر کرده بودید و در
 سطر آخر باشتیاق و تمنا می گرد تصانیف من از مقام تصوف باشند بدوست که نوشته باشد از حالتش در
 برکت انظار از خودم که سید یاز و یکار شش کج کشید چون هنوز صدائی بخاست اینجا و عالم انظار مجال ضبط نماند
 سیم از نور باری اختیاری از اعتبارات پاس آن عالم اعتبار که پیش از اعتبار اعتباری ارد بر آمده تشریح
 این چند سطور مبارک بکار رفت غالب که در عالم باطن معذور و معفو باشم دورین با هم که حالات و مقامات خود
 با خدای غنی و سخن بگویم آنچه در عالم و در انحال محاطا الی الله از انجا بدین از دل بخارم از خانه نامه بصورت وزن
 ریخت چون کلاه هلهه صبا و لغت حد ام گفته اند دورین باطنی هر آن که ترو بود در آن تیر
 اقدس و اعلی تعاضای اداوت و مناسبت روحانی حضرت اعلی اهل آن یافتیم که یک قطعه از آن
 واردات منظر که مرا الاستیقام در در فضیلت طبع ایوان وضع الشی علی محله عمل آمد که نظر بر معنی است نه الفاظ

این حاصل معنی عبارت
 عینی از نور و باریت
 میباشد یعنی از جهان
 مجاب دارد + مع
 مفهوم معنی الفاظ و باری
 آنکه باری است
 در تامل حاصل است

نه الفاظها که آن برای شعری هرین است و آنچه در شراب میجو واردات قلبی است بجا که سیده است
 نقل آن غایت طوالت شعر و انچه عجز از وقت همین شتی نمونه از خرداری اکتفا رفت و وجه طوالت
 قطعیم بهمان قطع منظم است جان تنها مقصدی ازین مبادرت اینست که بدین جمله از تصانیف خاص
 هم محروم نباشیم و اگر این سلسله تقای قلمی را می خواهد پند تا آینده هم آنچه از عالم باطن نصیب می نماید باشد
 حالی از حفظ طریق نخواهد بود بعد ازین اگر در عالم ظاهر هم این چند معنوی بصورت کشیده پسید که ارادت
 روحانی احجاب صورتی نمی تواند شد که گفته اند که کشایح بصورتی براید صفت درخت دوری
 برآید صفت چون که خلاصه جوهر است تن نیز اگر از برید صفت زیاده از حق علوی از فوق حقیقی کلمات را در

عبارات و تحفظ خاص که بر صمیمین عبادت بقلم پیش مین شد

حقائق معروضه کشون گردید منظومات موقوفه بلاخط قدسی سید بسیار پسند طبع گردید جلوه یوان
 ثانی و رساله مرات الاشباه مع تصاویر مقتضای مراحم خسروی در محنت شده است فقط
 اکنون ملاحظه در کلاس است که درین انشائی معنوی چگونه اغلاق الفاظ باقی قافییه میانی و گویی نبوده است
 مگر رعایت مزاج و مذاق مکتوبه که مناسب واقع شده تا اثرش ظاهر که بر اثر تقای صوری غلبت داشت فقط
 نقل قطعه صراط المستقیم که موقوف بهین عبادت بود چون بسیار مدیون زیاده از دو صد شعر تقافیه واحد
 بوده است و از مقام دیگر خلاص نسق این رساله از عالم معنی بود در اینجا نوشتن خارج از بحث نمود و آخر
 کتاب انشائی طبع ارباب معنی خواهد پس از همین جا توان دانست که این انشائی همی هیچ علم و استعداد
 اکتسابی زیاده نخواهد که مثل موزونیت طبع و اصل جمیلت نوع بشر بقدر حصه هر فرد بشر طبعی بی ادبی
 محتاج اکتساب تعلیم نبوده است فضلا علیه که تعلیم تحصیل اکتسابی هم بران مزید باشد که عروس
 معنوی زیور الفاظ صوری لفظی رونق دو بالایی پذیرد و اگر عروس معنوی جمیلت نیست و از انشائی معنی ندارد
 فقط زیور الفاظ باقی قافییه میانی غایب از آوازه اند تا میخان است که سعدی علیه الرحمه میفرماید سه
 زشت باشد و بی ادبی که بود عروس نازیباه و لکنس بالعکس یعنی مضامین انشائی همی معنوی اگر محبت
 و دلائل درست و قوی ارد انشائی لفظی قافییه میانی گو باشد که نیز میفرماید سه خاتون بصورت دیگر فر

عبارت های درجی که
 نیاز است به
 تحصیل آنست
 نبوده است

ناطقه بنظرون لفظ اقرا جمع بعیت مرکب تعلیم پذیرفته بمنزل سیده تقدیم یافته باشد کتابت کفر
ناطقه است چه حاجت دارد تا بتخصیص اختصاص پذیرد از نیست که تمام افراد بشر را از لفظ علم آگاه
و ذات خاص او را از لفظ ما خطه بمینت جدا و استثنای فرموده و در حدیثی که چنانکه بالا مذکور است هو
المسک ما کثرته بتضوع پس گاه که این تعلیم قلمی انشائی معنوی و تلقانی بی واسطه خانه عالم
شمارت در آمده از ناطقه بخانه قناد قسامین تا کجا تعداد و احاطه کرده آید که نصیب یک دران
مبداء فیض علم جداست لاجرم هر قدر که افراد بشر در عالم تصور کرده شوند بناطقه طرز مذاق انشائی
او بقدر حصه جداست از ناطق است که زبان الفاظ واحد و مذاق و طرز تحریر بیان کس در نظر
جداست چنانکه صورت نوعی هر فرد بشر واحد که یک بینی دو گوش و چشم و دست و پا و از این
تو احد نوعی و صوتی تو ارد نمیشود و شکل هر کس جدا شناخته میشود و چگونه اشتباه واقع نمیشود و همین حال
آواز است که یک نفس یک لفظ و آواز هر کس جدا شناخته میشود پس انشائی نظم و شعر هر کس جداست
که زبان یکی بیان یکی مضمون یکی گردان و طرز تحریر و بیان هر کس که یکی بگیرد از ناطق
که همه از متقدمین و متاخرین بقدر حصه و بهیض و صنعتی و اختراعی تازه ایجاد کرده اند که از دیگری جداست
شرح و حواشی چگونه تواند شد که بقدر تعداد افراد بشر حدی ندارد و از آنجمله که اکثر از صنایع متقدمین
در کتب متداوله بمرده اند یکی از آن کتاب مجمع الفصاح خود متعارفست و کتاب عجاایز مشرفی بدر چایج
و مشرفی سحر حلال و صنایع و بدائع و سنگ لایح و نحو اینها میماند اما ناچار علیهم الرحمة و اکثر تصانیف متقدمین
و غیرهم و در انشائاتی متعارف که محتاج بیان نبوده است پس بعضی مضامین حکایت طلبند تا کس
اصل حکایت آگاه باشد با درک معنی آن لایح عجاایز خواهد بود که گفته اند که کشته چشم میرزا ام
خون من بر سر کلمه آمده و هم از نیست از مولف سه عذرت به گناه بجز طاعت بد زمین برود
نظیر آدم ابلیس است و نیز از همین است که گفته شده هیچ عز و ذل انسان بر نسبت قوت نیست
این نوع است از کجا و این فریاد کجا ایضا لا اوری سه آنچه بر من میرود که بر سر زنی زخم میرود
کافران جنت الهادی علم پس هر که از اصل این حکایت آگاه باشد اگر در بیان معنی آن بخواهد عاقر آید

له حاصل معنی آید که
نظیر آدم ابلیس است
معنی حکایت کرده ای
معنی است خود
معنی معنی
آن شکل است که
معنی از آواز بد و تندی
معنی بیان
فرض سید
بعضی لطائف و صنایع
نظمی و مشرفی
فرد از بعضی صنایع است

معذور است و معنی لفظی خود ظاہر است کہ از ان کاری ہمیشہ بعض صنایع المعنی فی لفظ الشاعری
 میباشد لفظ حیثیتان یا معنات تعلیم کنند کہ کسی معنی آن تواند رسید چنانکہ شعر متعارف است
 ماه در قرآن مجید است نہ بحر تو مرا دم بیکوی خدا را کہ چه حال است مرا و اکثر فقرات ہم بہین معنی
 فی لفظ الشاعری میباشد کہ از قبیل بازی و تماشای حیثیتان میباشد بکار آمد مستعمل میباشد و فقرات
 زرگری را دیدم کہ برد و گوش نشسته بکار خفتن مشغول است و زرش را دیدم کہ قفل تعلق
 می نماید بر خنجر طلبیدم لیکن حجام فقط معنی شعر اینست کہ ما را در ہندی می گویند و بدن آدمی را
 ہم در ہندی نیمہ میگویند یعنی گوشت در بدن نماندہ است از جدائی تو مرا دم را ہندی پوچھ
 میگویند و معنی لفظ پرسن بصنیعہ امر ہم ہمین است یعنی پرسن بیکو از برای خدا کہ چہ حال است مرا
 علی معنی ستمہ ہم توان داشت کہ دو گوشم ادا دو کان و ترجمہ قفل در فارسی بگو بصنیعہ امر
 یعنی برو حجام اہندی را گویند ترجمہ این لفظ فارسی معانی آن معنی رقت اینست کہ زرگری را دیدم
 کہ برد و کان نشسته بکار خفتن مشغول است و ترجمہ خفتن در ہندی نما است و شود در ہندی شرح را
 گویند یعنی برد و کان نشسته بکار زرگری مشغول است و زرش گوید کہ ترجمہ قفل تعلق است یعنی با چک
 دشتی میباید بر خنجر طلبیدم لیکن حجام معنی نیامد کہ ہندیش را می است پس خود ملاحظہ در کار است
 کہ با بقدر تا تکلفات اگر بچو معنی فی لفظ الشاعری بر آمدہ لطف پیدا شد کہ بکار آمد و لطف نیست
 مجاہدہ بیفادہ از بازی طفلان پیش نبودہ است آری کہ صنعت و معنی این است کہ بیندہ معنی
 ظاہری بنید و اصل مطلب و معنی اگر کہ از میباشدی نیز در صاحب معانی کہ مکتوب الیہ است از تمام

نقل شد و مقام ظہیر الالباق
 اصطلاحی کہ تمام بنیدگان
 ظاہری ظاہری بنید و اصطلاح
 باصل مطلب بنید و بنید
 رقت از فاش بنید و بنید

الفاظ باصل مد بلیر سد قوعہ ہمین صنعت ہمین صناعت بمقام ظہیر تمثیل این است
 از زن می آید خود می بد باش فرستادہ ام گندم دیدہ ام بحساب جو جو بنیدہ ظاہری بنید
 کہ کسی بر سر فرستادہ است کہ تفصیلش نام بنام نوشته است و معنی بگر کہ مکتوب الیہ بدان میرسد نیست
 کہ اگر زن می آید از خود می آید بیکہ من فرستادہ ام گندم گندم گندم مراد از حسن و جمال است دیدہ و سدیدہ ام
 و زرش و تمثیلش بحساب بنید و معنی کردہ ام ما در تصرف آن و در بنامندہ البتہ بچو صنعت ہمچو مواقع خالی از لطف

از لطف و فائده بیکار نمیشد و بجای خودش بسجرا آمد میباشد و از بعد گرفتار نشود که
 این صاحب طلب در بنبوی می نمود و پرده از روی کارش بر نی افتد و همچو صنایع و محو و صنعت
 تر صیغ و چنین معنی اقع در زیر کما حق من تبعت خان عالی تراست که از وقایع و لغات و لغات
 تصانیف او ظاهر با هرست منتها می قدر کما تشن زیاده این خواهد بود که با دشاہ رنگت عالمگیر
 با بر تہمت بشت تشن کج مشہور است قدر و منزلت لغت خان عالی که تشن معنی عالی بود و قدر محفوظ
 بداشت که روزی حکم تمام نسبت خان عالی فرمایش نمود که رباعی در مع خلفای اشرفین رضوان علیہم
 اجمعین بہترین وقت فی البدیہہ نظم کن لغت خان عالی کہ مجال غنہ و انکار نماند مگر از غلوی و ہم با نماند
 کہ فی البدیہہ گفت رباعی اصحاب نبی کہ بسجرا نماند چون غنہ چار چار یار نماند و در حدت شان شک
 نہ رسی بدان چار یکی نداشت عیبی نمود ظاهر کہ لفظ یکی بر نی چاہہ کار کرده است بر چہ گنجایش
 لفظ کسی ہم در نیجا بنبوی تمام بود و معنی صاف بود مگر مصنف از کردار خود باز نماند و مقرر کہ این
 صنعت و این کمال اختصاص بود مگر قدر شناسی دشاہ اہم توان ستود کہ با این غلوی تشن معنی بچاہہ و غلو
 قدر و منزلت و حفظ مراتب و کمی نکرد تا ایکہ روزی در مع با دشاہ این باغی انشا کرد کہ رباعی نامی
 عمریت و عثمان صحت کہ ابو بکر نگردد تو باد و در زمانیکہ تو در مانده شوی بہ پیشتر سفیان
 یار تو باد و خود ظاہر کہ حسب عقیدہ خودش منتہای م و دعای پی کرده مگر در بدیہ عالمگیر منتہای
 مع و دعای خیر بود لاجرم حضرت عالمگیر بفرادخن مآء قفا و دحم ما کیدس دانستہ انما
 بنودہ امتحان کرد و فقار و زنی چند اشعار از لغت خان عالی بنظر مولف در آمد کہ عمر ارض
 شاء انہ بر سعدی علیہ الرحمۃ نمودہ ہر چند بیک معنی اعتراض بر معنی بجاسے
 خود بود مگر چون گنجایش سخن یافتہ شد کاتب الحروف نیز چند شعر از طرف خود بیان شامل کرد کہ

و کما تشن لغت خان عالی
 و کما تشن لغت خان عالی
 و کما تشن لغت خان عالی
 و کما تشن لغت خان عالی

ارباب مکتبہ بیخ پسند کرده بچاپ و اشتمار رسانیدند

اشعار سعدی علیہ الرحمۃ در گلستان متعارف اند	
بسی از معضای بیکر اند کہ در آفرینش ز یکت جو ہر نہا	چو عضو بی رد و تور در گوارا
	در عضو با ناما قرار

اشعار نعمت خان عالی در تفریق و تغلیط مضمون سعدی علیه الرحمه

سخنهای علی کی گشت	بداند که سعدی غلط گفت	نی آدم عصای یکدیگر اند	که در فریض یکت جوهر اند
چو عضو می رود در روزگار	و اگر عضو با نماند قرار	ندیدم درین عمر بقا و سال	که باشد درین قطعه قطعه مقال
حقیقت عکس است امی منشین	پس این قطعه باید که باشد چنبر	نی آدم عصای یکدیگر اند	که بعضی ز بعضی اگر کمتر اند
یکی اچو در بر زمین روزگار	شکات کند از زمین بسیار	شعری از طبعیهاست	هم بیان اصل و مصلح
تغلیط مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه	چو سعدی این نقض بین گفت	طبعیهاست	چون نقض بین گفت
که هرگز از این نقض سعدی	نه زمار ایراد بر عالی است	ایام سعدی چو اعضا بند	بهنگام علی چو اعضا شدند
درین عهد زمان هم تکرار	وزین پس کجای کجای	مگر عاقلان چو فرموده اند	بدوینیک زبران ده اند
چو خلاق این دو باشد حکیم	در خالی حکمت بود اندیم	چه نقض است بخلق نیک	بود وضع شیخهای غم و دیش
پس آن قبح است در حکیم	بقرین عالی است قبح حکیم	درین دو هر کس باشد عقل	بداند که چو هست بیان قبح
که سعدی هم تو همین گفته است	بین دو معنی چو شمس گفت	تو که زنت دیگران نمی	تساید که نامت نهند آدمی

نعت خان عالی بر مضمون سعدی علیه الرحمه
 از تفریق مضمون اصل و مصلح
 کل بقول سعدی علیه الرحمه
 مصلح بیان مضمون اصل و مصلح
 نواب معتمد الدوله و سردار کور و دیار
 درت وزارت با نواب و سردار کور و دیار
 نظام سپاهی و نظامی و نظامی
 تمام مملکت و تمام مملکت
 فوری و فوری و فوری و فوری
 در خانی با در خانی و در خانی
 انعام دادند در انعام

فقط اینکه بتمام نظائر بنام سپرده شد جان سخن این است که انشای همی معنوی نظری و جمالی است که بسیار
 لازم محتاج تعلیم و تحصیل و کتاب علی نبوده است که ناطق و خود منشی است بخلاف انشای نظری اگر بی شمول است
 محض فضول و بیکار است که یورو حلی و عروس نازیباز است و حکم این اگر محض انشای همی است اگر
 آرایش نظری زیور طاهری نباشد گویم باش که حاجت مشاطه نسبت روی دل سام را از اینجا است
 که وزیر اعظم نواب معتمد الدوله بهادر با وجود عهده غیاور وزارت بسبب حکایت طلب است که نواب سردار
 به کامی خود واضح تر نوشته شده است با همه استعداد انشای کفلی و کتیبانی تمام مدت عهد وزارت کمتر
 خانه بسیار آتشا کرده باشند و گاهی فی بدست و قلم خود دستخط کردند و نه وزارت گاهی بسیار نوشته
 در تمام مملکت مالی و خانگی و تجربات متعلقه کمینگی نیز بهادر به انشای معنوی و منطوق نظری چنان گامی
 مگر خود را استند کنند وزارت بر سلطنت ترقی افزود و حکایتش که دراز است در تاریخ حکمت است
 خودش بر قوسست درین انشای مقرر که بیانش خارج از بحث است مگر در مقام تالیف انشای معنوی حکایتی

ظاهر چشم دیده بلکه بر خود گذشته اینست که در ایام خان نشینی نواب محمد الدوله بهادر طالب که سبک داری
کاتب بود همان التزام بیعت سنت نبوی مدعی بود که اهل خطه به اینها استغفور یا همه شده ضرورت
جوابی دعای شاه و ده و دعای تمام عیای ملک و ده حرفی بانثا و طای قلمی است و قلم خود نوشته
بزرگشای معنوی که بی بود بواسطه ناطقه و تلفظ آن مغفور که از جمله این سه یا نه می آوردند کارش
کشید که بدعی و شهنشای آن آبروی آن مغفور تمام عیای و پادشاه که تشریف خون نم آن بجز میفرستند و نام وقت
مثل منتظم الدوله بهادر حکیم مهد علیچان در مسیح از آن بر دقان و دعوی یک و در نقد سفید یک
بست و پنجه از نقد رسوخ چنان ظاهر نمایان که تا دو ماه علانیه علی و س الاشها و بار بار شده از
خزانه شاه بخانه وزارت رسید و کیل السلطنت مثل ج الدین حسین ان صاحب نام می شود و عدل و تقا
مثل سجا علیچان صاحب هم نواب شهنشای الدوله مغفور و ظفر الدوله بهادر خازن قدیم و مهاراجه معراج
افتخار الدوله بهادر دیوان اعظم و راجه گلزار علی خودیدار خزانه و قرینچا و جویداران صدنا که در آن
و فیلبانان حمالان مشایخ و سپاهیان فغانی که شرف و زیارت کننده عالی الاتصال میرسانیدند هم
تمام تر زینتی که تار بخوار مقدار او خال سوزده در آن دفتر هم نوشته میشد و از حد تواری گذشته بود
مگر مقابله انشای معنوی اب مغفور که در عالم ظاهر کتابت اعلامی است و قلم این کتاب بر شده بود
باید همه وجوه ثبوت قوی بیچگونه به هیچ شرعی قانون عدالت ثابت نشد هر در حقیقت بنامی اصل بود
اصل داشت که از امانت نبود مگر و ریادی نظر که بچود لامل وجوه ثبوت شتی تصدیق و قریب
و شهادت بچو عدول اشعات و تو از خاص و عام قوی تر بود با همه تمامهای بچو پادشاه و وزیر و
وکیل السلطنت نامی بچو گوانان از عمده ترین این سلطنت بودند ثابت شدن البته بدولت کمال
انشای معنوی اب مغفور با سبب هر بود در حقیقت تا مید حق همین حق پسندی کار نصفت مدار
آنکه زیاده توان است که در مقام احقاق حق و نصفت پسندی بچگونه رود رعایت چنین کار
گردند الحاصل که انشای معنوی تمام علوم لفظی انسابی بوده است که از ازل جبلت و فطرت حصه
هر فرد بشر است بلکه این انشای لفظی انسابی اگر ضعیف بجان در اصل انشای معنوی ادای می

فتور با می ندارد زیرا که هر فرد بشر طبیعت یکی مدلی یکی ارثی **فاجعل الله لکل من قلوبین فی جوفه**
 پس هر گاه که این یک قلب واحد بتقاضای علم کتبی بنگرد و تلاش الفاظ و توانی و وزن و تقطیع و نگین نمود
 و مستغرق شد آن سلسله نزول الشامی معنوی می که عبارت از مضامین عالیه تلقانی است و مورد
 قلب است کجا باقی میماند که یک دل بدو جانب تضاد در آن احد چگونه تواند پرداخت اگر بجانب
 مشرق می رود از مغرب دور تر می افتد و العکس بالعکس هر طرف که می رود از طرف دیگر دور میماند
 تا آخر لامحاله همین صنایع لفظی بازی طفلان باقی میماند و از معانی عالی هیچ بهره نمیماند
 لشکر ترازوی نوارت برکش + شوهره بلبل بلبب بهوش + چنانکه بالانه کور شد فقط

ملاحظه حاصل شد که این
 برای یکدیگر آدمی و قلب
 زبان چون و چگونه بیان
 و دست آوردت

تفهیم سخن بیان فوائد و قواعد زبان اردو

پس آنجا توان دانست که هر کس در زبانی که از عربی یا فارسی یا هندی یا اردو یا انگریزی یا ترکی
 داشته باشد بجهان بان الشامی معنوی او کار نمیکند و بزبان اگر بغور و فکر و تلاش الفاظ کتبی
 این لطف الشامی می که آمد تکلف است باقی نمیماند که آورد میباشند آمد از نیست که را با کتب
 صاحبان الاشان پس دیار هند همه تحریرات معاملات و مقدمات متعلقه دفاتر و محکلات و تدریس
 و تعلیم زبان دو که رواج روزمره این دیار است قرار داده اند چون این زبان دوزبانی علمی
 جدا گانه نبوده است بلکه همچون مرکب جامع کتب است عربی فارسی هندی لاجرم وسعت
 این خود ظاهر و میدان وسیع جولانی کبیت خانه ناطقه را گنجایش بسیار پس اهل این دیار هر قدر که در
 زبان خود دید طول و جولانی خواهد بود و بزبان گری تواند بود و بزبان که اینقدر وسیع کلیفت گان کند
 مگر چون زبان هندی اصل زبان خود است حاجت تعلیم و تعلیم ندارد که تحصیل حاصل است الا کلم
 زبان عربی و فارسی که زبان دوازدهمین کتب است برای تقویت اردو ناگزیر است که جزو اعظم
 این معجون کتب همین بی و فارسی است هندی محض بهای نام بطور موصولات و ضمایر است
 که نابری بطور ترکیب الفاظ میباشند باقی به فارسی بلکه عربی است پس تعلیم فقط اردو بدو بی فارسی
 و عربی با اهل هند چنانست که بدون نشینه و زبانی کسی اراده رفتن بالای بام کند یا خواهد

بدون برآمدن افتاب و روشن شدن شود لاجرم اهل این دیار هند را صورت تعلیم زبان اردو
 همینست که فارسی بولی حاصل کنند اردو خود در ضمن این حاصل است که زبان اوست ازینست که هر
 از اهل این دیار اندکی هم استعداد حرف شناسی فارسی دارد و خود او را حاصل است و اگر
 بیچگونگی از فارسی حرف شناسی بهره ندارد تا بسبب بودن اهل این دیار زبان اردو سخن
 و کلام البته خواهد کرد و مگر بدون تحصیل فارسی فی خواندن و نوشتن نمیتواند که همین حرف و خط ابداً فارسی
 اطلاعاتی در او هم بوده است مثل انگریزی و ناگرمی بنگالی هر خط جدا از فارسی برای او نبوده است اکثر
 اردو و دانان این یاریند تا خوانده محض حرف تا آشنا که فی الجملة طبع موزون جلی از درجه قصاصند و
 پر مضمون میگویند که مشهور عالم اند اگر با آنها گفته شود که آنچه تصنیف میکنند آنرا بنویسند و بخوانند
 عاجز میشوند و هیچ کس از این فارسی کی هم حرف آشنا شدند و در او کامل شدند محتاج تعلیم در
 اردو نمیشوند و آنچه از سائل متعده بقواعد اردو تازه تالیف و تصنیف برای تعلیم تدریس
 ترتیب یافته اند آنرا البته بطور قواعد عربی مسلم الثبوت و درست بوده اند در خوبی و سخنان و کمال
 و باغ نویسی و تبحر مصنف آن چه کلام که صاحب استعداد کامل بوده است و بر ترتیب چنین قاعده کلام
 نمایان بکار برده است که آن سلف تا خلف از ابتدای تاریخ با آن و آنچه قواعد درین بیان و در ترتیب
 نداده است در حقیقت موجود و باقی این قاعده اردو مصنف اول همین کس بوده است بعد ازین هر که
 باشد تبع اینست پس تعلیم ترتیب ششما غرض بیان از اردو و دانان یاریند باشد بسیار بنفید
 و از و دانان یاریند را که از ابتدای لادت در آغوش والدین و کنایه و اینهمین بیان تعلیم می پذیرند
 اینها را بچو قواعد اردو که قریباً عدد باینه تعلیم اول آسان بر آنها مشکل گزینست و آخر کار بهر ارباب
 و مجاهدات آنرا قواعد عربیه اگر عبرت دراز آموختند و حفظ کردند تا حاصل این علمت که از بیشتر
 بی محنت و بی تعلیم حاصل داشتند لاجرم بجز تحصیل حاصل نمیدانند در بدل این اگر بجهت مشتقت
 در تحصیل و حفظ قواعد فارسی عربی بکار بریند تا علم زبان اگر حاصل میکنند و مشتقت از یگانگی
 و تقویت و استحکام اردو در این مزید لاجرم همچو مردم هند اند که حرف شناسی فارسی و اطلاعاتی فارسی

برای تقویت اردو دوانی کافی است از نسبت که قاعده کلیه ما بهیت انشای مخومی عبارت سلین فارسی
 عام فهم بنجامه سپرده شد که لفظین این تکمیل اردو خود حاصل است و فارسی دانی بران بدیع و خوش بود
 که بر آید بیک که شمه کار چون حقیقت تعلیم این انشای فارسی را می تکمیل استعداد اردو مقدر بوده است
 لهذا اندکی از ابتدای اصل بنا و روان زبان بودین یار بند بنجامه سیرین ضرورت راست تا معلوم
 که بدون بی و فارسی با آن دور و جودی اعتباری نیست پس چون دانست که اصل زبان این مردم
 هند نسبت که ناگرمی بهاشا و سنگرت و غیره اقسام است و رسم خط و املا و الفاظ و حروف
 هر قسم جدا که آن حروف و املا در عربی و فارسی نمی آیند تا اینکه اهل عرب فارس اگر هزار استقام
 و مجاهدات بکار برند ممکن نیست که آن حروف مخصوص بنام زبان آنها ادا شوند چون گفته شد
 و بهر دخل تسلط اهل عرب بر سرچ در هندوستان فرود همانقدر ترکیب مصابرت هم در گذر و خلقت
 و زبانها نیز کمر انکسار واقع گشته است آهسته در هر دوره و هر زمانه که تراش خراش در زبان می
 اکثر محاورات متقدمین است تا آخرین که در بدو بهتر از سابق فصاحت و سلاست بر آوردند که در
 هر چیز و اختراعات تازه و اقسام طبوبات و صناعات و اسلحه حروف غیره همین حال است ع که باشد
 نقش ثانی به اول و تفصیل این پس دراز که عاقل بانندگان مل می باید پس در هر زبان که حروف
 زیاد تر الفاظ هم زیاد تر بدین جهت وسعت هم در زیاد تر بخلاف فارسی از بسکه حروف
 درین کمتر از الفاظ و وسعت هم کمتر دارو که ماقبل و ذل صفت اوست حروف مقطعات نمی
 که نسبت و هشت حروف متعارف اند هشت از آن که مخصوص عربی بوده اند لغاری نمی آیند تا
 و ستمش ظاهر حتی که فرق تذکره و تانیث هم لغاری نبوده است بخلاف هندی عربی که در ذوق
 نمایان حروف هم زیاد تر لاجرم وسعت هم زیاد تر است و زبان دو کجا مع این هر سه زبان و پیش
 خود هر که معجون کباب است چون جزو اعظم این معجون کباب هم عربی فارسی است لهذا استعمال عربی و
 فارسی هم ای اردو دوانی مقدم آمد چنانکه دخل عربی از فارسی گاه آنکه فی الطعام گفته اند کلمه طباغه
 است همچنان دخل این مورد هندی چون نمک فلفل و گرم مصالح و طعام است ازینجا است که این

در بیان تفاوت این دو زبان
 اردو و فارسی

این را هم با مسمی نخبه بوده است یعنی هر دو زبان چون نکر فاعل و غیره درین نخبه اند پس چنانکه
 طبع طلب بر نقره نریزید است و عکس این قبح و معیوب نارسواست بمقابل این که هندی لازم و کمتر
 داشته اند چنانکه تشبیل طلب بر نقره فارسی است چنان هندی که از هر دو کمتر داشته اند تشبیلش
 مسمی بر نخبی توان دانست پس چنانکه طبع طلب بر مسمی و نخبه مسمی و طبع نقره در دست نمی آید چنان دخل
 عربی در هندی بدون شمول فارسی معیوب و مقدوح و شمول فارسی بی مسمی است و استعمال است و آنکه
 چنین کرده اند در مقام مضحک و طبع استهزا نظیر توان دانست نرسد که غیر مستعمل متروک و مقدوح است
 مثلا که بقصد و اراده بی شمول فارسی بی محض هندی محض داخل کرده گفت که فانظر الیننا
 اولال چیز و اسگری محض بعین کلمات + یاد فارسی الفاظ هندی غیر متعارف آورده
 این خیال و معنی مانع میبوند با پارسی یا مثل انشا الله در متاخرین قصد استهزاء گفته باشند
 که متفکری بین فکر هندی و آری که جهاد میان کوی هندی و چوکس گهای که همچو طرز بیان اردو
 برای گری نمیتواند شد مگر در متروک و مقدوح بودن مسند کامل است این زبان جامع نخبه که
 اردو نام کرده اند وجه تسمیش و اصل ابتدای بنایش این است ایمان چه و سبب خلط شمول
 زبان بی فارسی بین بان هندی و ابتدای صورت ترکیب این دو زبان بان هندی
 و وجه تسمیه این بان نخبه بر بان اردو

باین در سبب خلط شمول
 بیان عربی و فارسی و زبان
 هندی و در ترکیب این بان نخبه
 زبان اردو

پس نوع این دانست که وجه دخل و شمول و ترکیب بان عربی و فارسی بان هندی هر دو صریح است
 که بتدریج مرد و هموار است است تسلط سلاطین بر عجم و بلاد هند و زبردت ترقیما پذیرفت که
 حال واقعی ملاحظه کتب تاریخ واضح میشود ابتداء دخل و تسلط اهل عرب بر زمانه خلافت خلیفه ثانی
 رضی الله عنه تا اهور علم اسلام بلند شده بود بعد برورد و هو سلطان محمود غزنوی چند بار آمده
 زد و کشت نمایان نموده اساری کثیر اسیر برد که اکثر کار سالار مسعود غازی علیه السلام همیشه زاده
 محمود غزنوی سبب خاشاک و کوشش هندی که وزیر عظیم سلطان محمود بود و شکر بخشی از خاں غموش که محمود غزنوی بود
 بهر نیده غزا و جهاد کنان برین بار آورده سیده همین ملا زرد و کشت با تمام اهل میان غموش و دشمنان و شاد

سلطین آنچه که خاص محاورات هندیانست استعمال میکردند بلکه بنویسند بهیچ سلطنت تا آخر عمر خود
 طفر شاه بکارخانه سلطنت هندی الفاظ را تخصیص و کما از غایت شهرت محتاج بیان نبوده است گه
 سلطنت از جهات متجاوز شده نوبت بشاهجهان رسید اینجا که بسبب مصاحبت و معاشرت علمای هندی
 فی الجمله خودداری و تشریح غالب بود و این زبان بنحیه مخموم کب بسبب آموشده جوان دیار در بازار
 بفرصت خرید و فروخت و معاملات است و در صورتی استعمال شد تا زبان کی نفهم گری آید چون
 بازار را در ترکی و فاسی دو گویند و ابتدا از ضرورت استعمال این زبان کتب در بازار مافرو
 خصوصاً در بازار خاص پادشاهی بعلیه نامشاهی لقب نام بان را حاصل دوی معلی بود اندام
 زبان زهر کتب اردوی معلی قرار یافت چنانکه زبان پارسی پارس و عربی بوقت هندی هندی
 منسوب است این دو هم بهین نام خاص نامزد شد تا اینکه بانقرض مندرج تخصیص ادب شاهی
 باقی نماند آن لغت معلی هم نماند فقط اردو باقی ماند چنانکه نام نوربانی بعد از سلطنت
 محمد شاه نورماند فقط بانی باقی ماند که هر ضعیفه هم شده بود پس وجه تسمیه دو وجه است که منسوب
 یار دوی معلی شاهی است و اسم با سمی بنحیه است یعنی زبان بی فارسی بنحیه اند چنانکه
 بالاند کور شد اینست که اکثر اشعار اردوی سابقین بنحیه گویند پس اصل بنیاد بنحیه است
 و ماهیت و وجه تسمیه بان و نیست چون بان از همه فصیح و اوسع و عظیم بوده است بعد ازین
 زبان عربی که مراد از فارسی است بعد ازین هندی که از فارسی کمتر نمانده اند از بسکه ناقص از کمال
 بنحیه می بنحیه از اینجا است که فارسی اگر در هندی بنحیه بنحیه و بلا شد گو یا طبع نقره
 بر سر هر گاه الفاظ خوبیه هم برین فرود تلخیص طلب نقره گردید زبانه تزیینت افزود و دست
 هم بجد کمال رسید جولانی شهرسوار نطقه که بر مرکب کیمیت خامه سوار است و همیدان بیسغ نیکوتر است
 لاجرم برای انشای معنوی از زبان دو وجه تواند بود که دست این زبان از بنحیه است که
 بالانوشته ام که انشای معنوی محتاج زیاد مشقت و تعلیم و تحصیل علوم عربی فارسی نبوده است چنان
 انشای لفظی که در ان بنمایش الفاظ کتبی بکار و نحو مضامین عالی که مراد از انشای معنوی است

در صفت و دست
 زبان اردو و دست

کمتر توجه میمانند و بجز اجتماع الفاء و قوافی و لغات زائد غیر مانوس اصل مطلب میباشند بلکه
 به مطلب قف الفاء گردیده فوت میشود پس اولی همین است که به زبانانی که انسان قبحرت زیاده
 داشته باشد همچنان با آن انشایش مضامین عالی که عبارت از انشای مغنولیت باسانی تمام گنج
 تواند بود و در حد و جدانی هم کسی آن زبان داشته باشد بواقع خواهد بخشید فضلا علیه که زبان مع
 و وسیع تر و رایج تر باشد و کمتر کسی آن اصنی بوده باشد چنانکه زبان و دورین یار رایج و شایع است
 خصوص درین زبان حال که هر شیخ و عیسوی شسته است هر قدر که در آنکس تراش خراش میخ برشته دست و
 فصیح تر شده است در آید انی مانده که با بود و غیر متوجه وین لطافت خوبی است ابتدای نظم درین زبان
 از وی کنی است که سبب راستی می بر تری بسیار الفاظ هندی غیر مانوس خلط فصاحت درین
 مستعمل بود که باز در میان این مانده بران خنده میکنند مثل تین سون کون چون با تین بولون
 بون یا لفظی و سخن بجای عشوق یا بیره یا پریم بجای مغارت و محبت یا ریت و بیت
 و میت بمعنی رسم و دوستی و آشنائی چنانکه شعری از قدیمی دوست مسافری کوئی بهی بود
 بیت پیش بود که جوگی هو کسی میت ایضا مجور در پروانه که در حکیم کاهین من عیان ج بره
 سقیم کاه و یکا بود و رفت و دهن پی کاج بستین که با هون تر و الف لام هم کاه پس اکنون متاسفین
 زمانه حال استعمال همچو الفاظ که دارند بلکه ترک اوده اند بمقابلین بعضی سفهای آموزگار نظامیت
 خود الفاظ و لغات عربی و فارسی غیر بود درین هندی افضل کرده آن افراد را با این تقریر ساده
 اند که حکایت در گوش شخصی شناسی هر وی چیزی از بلای سختی افتاد و در میگرد که بدین طریقتی

الف
 در اذکار و تقریر و کلام
 و امتداد آشنائی زبان و
 که ابتدا و آخر بود و اکنون
 چون است یافت

چه میگوید بساتین بلدی یکستان مین گذار واقع هوا و مان کی اوراق استجاری سقوظ و مان
 کا صاخ مین واقع هوا قلند و جمع شدید اذن سپری مین ضح که تصادم او سکایینی کاسی
 موجه بود فقط طبیبان این علاج مرض را بنویسند بر علاج درد گوش مقدم است که فصد تجویز کرد
 بعضی شعرا غی آموزشی همچنان خطبکار میزند که کسی همین مره نو آموزان گفته باشد که لاس قلام نامل
 پس در کتاب استخوان جو میر سار قلندان بنویسند ملاحظه در کار است که درین طفرای خرابی این زبان

زبان جامع یکی کشیده است مگر بالفعل متاخرین زمانه در شعر شیخ امام خمینی تا شیخ مرحوم نظم و نثر
 رجب علی بیگ مشهور در شراکت تیراش خرمشهر مناسبت بدالی درده رونق و فصاحت بخشیده اند خود
 از تصانیف آنها ظاهر است این نو آموزان حال مقفلی کرده طول داده از اصل مطلب و افتاده
 و لطف انشای مخومی دست داده قافیه پیمائی فضول نموده و ریخته خون معنی یخته این
 اقبح نموده اند نظائر آن بالا گذشت و نظیر قافیه پیمائی در کتابی چنین دیده شده حوسرا
 هو الوکی دم فاخته هوا بهمین نظایر عبارت کتابت بچو قوافی مهله مقفلی نمود و بیشتر بار جگر معنی زده
 است پس اصل بندس خاص از قدیم الایام بان بنویسد بهمان نام دست و انشا و تلاو
 بود الفاظ و اکثر حروف او مثل ش و ر و چ و ج و ک و غیره جدا که در فارسی نمی آیند بلکه در اردو
 مستعمله حال اکثر الفاظ مستعمله سابقین ترک داده اند مثل سخن و پیای که معشوق و شوهر گویند بچو و
 متعین بندر متاخرین حال ترک گفته بجانب الفاظ فارسیه عربیه مثل اند خصو اردو و حال هم زبان
 و قواعد ترکیبی فارسی مستعمل در مضامین شمار دارد و نیز جانب فارسی لب چنانکه در فارسی
 مردان بجای مردان که منسوب کردن در نظم متعارفست همین حال چنین در اردو دست چون فارسی
 فرق تذکیر تانیث و ضمائر این ده است و هندی نمایانست که در زبان اردو و بجزب شنی هندی
 فرق نمایان یافته میشود بچنان این درین باریهند که عشق زمان بجانب مردان است و از ابتدا
 این کتبا آثار مشهور میگذرد نظم و نثر این در سر و پیه طبری غیره هاست و در شمار دهره و کت و
 کشدلی و غیره میگویند در رسم خط واطلام جدا که هیچ با خط عربی فارسی نسبت ندارد و عشق هم بسبب
 کثرت حروف از فارسی بوده و گنجایش مضامین عالمی هم بسیار و صنایع و بدائع لفظی و معنوی هم بسیار
 دارد و تصانیف کلام بلدان حدیه مضمایر عالییه خصوصاً از مقام تصوف درین زبان بسیار نفوذ و رواج
 اردو بسبب دخل تسلط سلاطین علم برورد بود درین باریهند چنان است که هیچ زبان برین فرود نیفتاده
 حتی که ترجمه کتب پیشه کلازقه و حدیث و کلام الهی نیز بهین زبان و نموده افتاده عالم کرده اند و زبان
 با طمان خاص بندس مثل سابق کمتر بوده اند چون در زبان حقیقتا حد فصاحت و بلاغت بسیار بطور و

اند علی هذا اللفظ البتة ومضائقه وان مقامه وشكره وضمير رضا وتسلیم قناعت ووعت و غیرت و غیرت
وحمیت و تممت و غیره که ترجمه فارسی بنده میجو الفاناکم در اردو مستعمل است و اگر بگفتیم لغت
تلاش کرده استعمال هم کنند بسبب هم رواج عوت که تلفظ اردو و انان قناعت آمد چنانکه لفظ غلام
در عربی که عهد مملوک گویند و بنده در فارسی اکثر معروف است و در اردو مستعمل و تبرکات فارسی غلام
نوازی بنده پوری در هر دو هم میتوان گفت و لفظ عربی بمعنی غلام بنده که در فارسی است اگر بجا
بنده نوازی بنده نسی بنده میتواند شد که بسبب استعمال و در خط عربی بنده نسی بنده نسی
بودن محتاج لغت و وقت میباشد لاجرم استعمال متعارف روزمره عام الف در اردو و اعتبار کرده
لفظ غلط مستعمل عام ابر لفظ صحیح معتبر داشته اند چنانکه همین لفظ صحیح بصدا و غیر منقطه و در حای خط
صحیح است این صحیح را بهای هوز و سین مملو میباشند چنان قلب است فاش غلام صحیح کرده
میگویند که اگر بجایش لفظ صحیح گفته شود روزی قافیه بلکه در اصل معنی شعر فتور واقع شود و ان
بیان دو باقی ماند چنانکه در اردو گفته اند سه آه سی گرد و نکاسینه چاک دون تو سی اگر خوشه
گوین چاک گردون تو سی ایضا سبب آن یکی همین بود چشم سی هر گز سی که سی جو پویه سی سی +
و هم از نجاست که سه غصه سها ادا سی چین بر چین سی + سب که سپا پر ایک نین کی زمین سی
بعضی جاها لفظ سی معنی برداشت کردن کبابی خود است و بعضی جاها در همین اشعار همین بلا معنی صحیح
است که اگر این بلا معنی صحیح بر نگارند غلط شود و روزی قافیه شعر هم فتور واقع شود و در مجاز
متعارف مستعمل اردو هم درست نه آید چنان فارسی هم خصوصاً درین باره بند اگر موفق محاسن
مستعمل این در باید استعمال نکنند و بعینه همان مجاز و درت لایت صحت لفظ استعمال کنند تا چنان
که نامه شاهی که نام مانده از طرف پادشاه او ده بشاه گلستان فرج شده بود در آن باره لفظ
مراتب خلوص و نیاز و محبت بلکه فدویت درخواست بشاه قدس شهنشاه گلستان هزار تنها و
کمال ایادت مندرج بود چون لفظ شبهه بمعنی تصویر که مشابهت تا به صورت مشبه بر داشته باشد
اکثر مستعمل و متعارف عام است و ملای شبهه نیز می بود و معنی هم در عالم است میر لفظ صحیح و

در نامه شاهی که صلوات الله علیه
پادشاه او ده پادشاه گلستان
و بنده و نسیان با الفا با نسیان
بود در نظر از نام غلام نسیان

مناستب می نشیند این پیشانی مستعار و تزیین لغت را ترک آوده لغت دیگر غیر متعارف از آن است
 اندکین لفظ شبیهه مبارک بجای حلی بصوت شیخ مبارک نوشته اند یعنی شیخ مبارک شیخ بشین
 موحده و حامی حلی بر عهد معنی کلبه حیدر لغت آمده است مگر چون لغت غیر متعارف است و مکتوب
 آید و تمام یا مکتوب البیه از زبان متعارف هم جنبی فکیف که غیر متعارف و لفظ شیخ متعارف عالم است پس
 لا محاله ارباب غیب بان مقام شنباه مغالطه و محو واقع بقیمتی متصور که شیخ مبارک شیخ مبارک خواهد
 خواند لاجرم محو واقع رعایت فهم و ادراک جانب مکتوب البیه ملحوظ داشتن بر صحت لغت مقدم
 می باید که مراد از کتابت افهام مکتوب البیه است نه اظهار لغت وانی خود که مطلب صحت لغت است
 کلمه الناس علی قدر عقولهم علاوه درینجا نقشه تصویر خاص در کار بوده و قابل آن
 بدین نظر لفظ شبیهه بامای متعارف بجای خود بوده شیخ مبارک فقط

ما اهدم بر بیان جان سخن | اندکی گوشه از جانب من

اینجا که بنامی سخن از انشای مغنویت حصه هر کس در این انشای معنوی مثل موزونیت طبع عالی نظر
 جد است محتاج تعلیم و تعلم و کتابت ده است آری از کتابت و نقش دو بالایی فراید که
 تکلیف چون انگشتر و نفی ندارد و پس این نعمت و بهی با الفاظ فصیح مستعمله قرین الفهم و لوق دادن
 اولی تراست تا مضامین انشای معنوی اصل مدعا کلی ترتیب سانی تمام بر خاطر ملاحظه کنندگان جا
 پذیرفته مایه خط و جدانی و افاد علم شود چون انشای معنوی بهی که عبارت از تلقای مضامین
 عالیست در هر باب که داشته باشد گنجایش خوبست از آنجمله درین باب تقریب اح و طران آوده
 استعمال و شیوع زبان جامع در بسیار متعارف است مستعمله درین باب گلب بسبب جامعیت بان بی وفارکی
 با فصاحت جمع است گنجاذ کرده الفاظ پس تعلیم بان دو بهل این باب تحصیل حاصل و مشتقت بی
 حاصل است کابل یا بر غیر درین باب آوده محاورات مستعمله در دو متعارف از بازار ایران با تعلیم
 می پذیرند و تحقیق صحت محاورات مستعمله در دور و زمره هر که از زبان ایران این باب را ملک آوده میشود و گنگ
 عالم و فصل متعین می تواند شد و معتبر هم در دو زبان است که زبان مزمره از ایران پس جاری باشد و لفظ غلط

لغت انشای معنوی
 در زبان اردو و فارسی

غایط هم باشد که رعایت استعمال عام از صحیح فصیح تر است که غلط العام مختص همین معنی دارد چنانکه
 بالانظیرین گذشت پس مردم این زبان را آورده از زبان در تعلیم و آنگاه چنانست که این طریقی و شیرین زبان
 و این معنی بعد از اربعی مگر اینکه این زبان را آورده و چون خوب میدانند آنگاه نوشتن و خواندن این دو نوع تعلق فارسی
 را چه نوشتن و خواندن و چنانکه در تعلیم فارسی چگونه مقصود که همین اشیاء و الفاظ و حروف فارسی را در دسترس
 و تعارف است که مردم علم و خط و زبان آنگاه مثل آن گزینی گزینی گزینی کرده است که حاجت تعلیم این زبان باشد
 و آن کتب سائل قواعد اردو که بسیار مسلم الثبوت و درست کارنامه تازه بر روی کار آمده است همچو کتب
 تعلیم اسلیم خیز زبان از زبان و بیچ آگاهی داشته باشند بسیار مفید کار آمد و ضرورت بوده اند آگاهی تعلیم و
 حرف شناسی و دانان یا بهند آگاهی فارسی سهل و سلیس عام فهم متعارف در کار است که مطلب غیر
 باشد و تعقیب و اعوجاج عبارت و لغات غیر مانوس و الفاظ غیر مستعمل و غیر متعارف نداشته باشد فقط

بیان وجه ترتیب این انشا زبان فارسی

از اینجا تا آن وقت که این ساله عمارت تخصیص بنا بر تعلیم اردو دانان این زبان به عبارت فارسی
 صاف سلیس و فهم حالیکه یک و هزاره و آن وقت بهوم سابق و درین طلب کتب گوناگون در این کتاب
 برده چون بود دانان این زبان برین بار حرف شناسی استعلام فارسی و غیر این اشغف تمام اند که طفلان در کتب
 بعد حرف شناسی بدانند که با تعلیم میکنند و استعلام اردو را که از آن خوش ما در تعلیم پذیرفته اند
 تحصیل حاصل میدانند و از غایت شیوع و تعلیم که هر بازاری میدانند محض اردو و داخل علوم
 نمیدانند تا تحصیل قواعد و اشغف و توجه کمتر دارند و بزور اندک و شناسی در این زبان
 تاریخ انگلستان و هندستان و دیگر کتب متعارف که در اردو بوده اند بگفت میتوانند خوانند و نوشتن حتی که
 زبان و دانان این زبان را که در تلاوت کلام الله تعلیم خط و کتابت فارسی بسببیکه عاقلان ایند ممنوع
 و متروک است مگر اکثر زبان که فی الحقیقه طبیعت بر دارند همین که از تلاوت کلام الله یکی حرف شناسی
 بهر سبب بگفت اردو دان اردو خوانند که در محلات سلاطین این شایع و ملازم شده بگفت چنانچه نام
 پس این زبان را اگر قواعد منضبطه اردو تعلیم کنند پس قتی نخواهد که دل برین کتبی ننهند یا که قواعد

بیان وجه ترتیب این
 زبان فارسی

حسب ترتیب اندر بی یوه اند مبتدا و خبر و شرط و جزا و صفت و مضاف و مضاف الیه و مضاف
 امری فاعل مفعول ترکیب فرق تذکر و تائید هر دو قواعد اردو بطور عربی منضبط است پس
 کسی که بدون این همه قواعد مشکل است قادر و خوبی حاصل آورد برای تحصیل چنین
 حاصل که بروی سهل است بطرف آنچه قواعد مشکل بود به کی توجه و چسبی تواند بود و بحر تفسیر
 اوقاتش چه تواند بود و بدین مشغولی بی حاصل از تحصیل علوم محروم و متعذر خواهد بود علاوه
 اردو متعارف عام از غایت شیوع و تعلیم دلیل تر میداند بجلالت عربی و فارسی که علم شریف
 هزار شغف و متنازع بود ده اندوز زبان رود خود درین حاصل است که اذاکانت الشمسی
 قائلها موجود اند اکاتب الحروف را که با همه بیهوشی و عدم احتیاج تعلیم فارسی در کتب
 کالج بلقب رسال فارسی ملقب کرده اند و در ترشد که بنا بر حرف شناسی تعلیم و شغف اردو
 و بار بند چنان انشا در فارسی سلیس ماکروده شود که نوشته اند اردو در ضمن این خود بخود
 بخوبی تمام حاصل شود و از رنگینی عامیانه عام فهم بقدر استعداد خود بیخالی نباشد که اگر عامیانه
 این یا جوایز رنگینی با بوده اند چون رنگینی بمقام معاملات نویسی و مطلب نویسی عیب گرفته اند
 مگر ضرورت شغف خواهر مستعملان این بیار بقول بعضی از مکاتیب مهله خود در مقام نظائر
 انشای لفظی بخام سپردن ضرورت ترشد که بر حایت طبع و ادراک مکتوب الیه بجای خودی مضافند
 برنج است که اول نقل خطی از اجزای کتاب را با یکدیگر و تحریر و مخاطب و صحیح منشی بود
 فیض بنابر فاده طالبان و شائقان قف خامه و طاس است بعد جواب این
 که از ظاهر این سیم بر آورده اند بخام سپرده خواهد شد که بدون ملاحظه سوال لطف
 صحت جواب سکوت حاصل نمیشد اند نقل این بر ما مقدم آمد

ملاحظه فرمایند

نقل خطی از اجزای کتاب
 که در صورتی بود
 نظیر انشای لفظی

منشی صاحب مخدوم و کرم اخلاق مجسم زاد مجده
 شایع قابل شگوه بندی مراتب اشتیاق گلر زید عاست که فضائل ملکیه و فضائل انسانی
 نفس و آفاق که غایت آفرینش عبارت از آنست عالمی تند کار آن حسب اللسان چهل

چرا نباشد که تمام اعمال و اعمال بر وفق نيات ایشانست جناب حدیث آن گل همیشه بهار
 خاندان غنی صاحب مغفور قدس السدره را با بیاری از فضائل خویش بر سر و شادان آری یکبار ای محبت
 و کلامانی حدیقه پیری بهجت و شادانی حسبای فخلصان را در فقیر بعضی عادات نامرضی خویش اکثر بجز
 خدمت عمائد و تحریر به تحریر مخالف نیاز مقرر میباشد سبب آن کسی کسب فطری دگری بیکر و نخواستگیان
 میسر و از نجاست که گاهی بر سر فقیر باوصف نهایت اشتیاق تا بد از سلطنت میشود و آن نکته آنست
 و زاین چونکه تحمل این بارگران و سع طاقت خود نمی یوم و پس از چندی فرصت صحبت اجاب که از لوازم
 ذایقه عالم امکانست آنقدر سوانوح میشود که از تعبیر آن کیفیت مولد زبان بیان تمام لاجرم
 بوضع خود اینها میم که مطبوع خواهد نیست در شهر کابور سال میگذرد که بافتقاری احکام الهیه آدم
 دو سال قطعاً ابواب است مری ساخته بودم که دفعه خاطر با استدراک صحبت مکرری منظم سید فرزندان
 خانصاحب سید عثمان اختیار بدست دل پرورم بخدمت ایشان سفید شدم خدای کریم سلامت
 دارم منتقم یافته ام چون گلستان وقت گلشن شد غراب بوی گل را از که جویم از گلها کنون قاف
 فرصت است آنرا ایشان بسجود فقیر است ظروف چهارگانه بفرمایش جناب تاج الدین خانصاحب
 طلبیده بودم و بخدمت ایشان متحف ساختم چند عدد که باطلاع شان بنده اتفاقاً نزد خودم
 اگر کوچک و پیچیده است متحف خدمت ساخته ام و تا کنون تمام بر آوردم شیخ عبد الوالی سلمه که در انجام
 اکثر امور متعلق بنارس با و شان است نوشته ام که جلد تر ظروف گلی مرقوم چهارگانه بهر سانیده
 بذریجه که با بالائی سنگی نزد مشفق و بر آوردم شیخ عبد الجلیل صاحب مستند که او شان بخدمت شریف
 رسانند باستصوابی حضرت بهر جا که مناسب شد بکار بزنند و مستعدی ام که گاه گاه فقیر را
 بخدمت لائقه مشرف فرمایند زیاده نیاز و السلام فقط

بجانب از نظام انشای
 فقط در مشغول بلیس
 مع حاسن یعنی
 سلام باندین بزرگوار
 باد صبار این
 شکرهای گل که تمام
 گلستان مطربین و...

جوان از طهر

منظر جد علی مصدر عز و اعتلا از او بخدمت سلامه کالتصا وقت القیام یعنی دیو کافور و کافور
 نلدنای صحیفه گرامی از هر حرفش بومع الفت و تمیم محبت بشام قادی صاوق الولا میرشدین

دارد چون نوار اتحاد ملی استیمنیت کاربند ساینده است چه عجیب اثر کار بر وقت موقت برای العین
 نستی شود که لایحه ها و وقتها الا هو طرک شاخ صنوی بر آید چه عجیب و سخت دوری است چه عجیب
 چون جان که خلاصه وجود است اینجا است - تن نیز اگر به اثر آید چه عجیب طوفان کلی که بنا سبب ترکیب
 غام خود از خود دانسته بیگانه طلب کرده بودم جناب برانهم مزید کرده از بنارس هم طلب کنند
 این یا ذوقی البته در عالم تکلفی زیاده نمود زیاده و السلام سلخ بیع الاولیة ابروی فریشتند

ن اکتون توان دانست

که هر چند چنین تحریر صاف صاف بیگانه معنی غیر سلیس عام فهم است مگر تا هم با دمی نظر خالی از
 و آورد و نینماید همچو تحریرات همچنین مواقع رعایت طبع و ادراک مکتوب الیه روا داشته اند لکن مقام
 نظیر و انوزج بنامه سپرده شد علی هذا اکثر تحریرات خالی از مطلب و مقامات زوائد که مثل خطوط
 و تمثیت و تعزیت متعارف و رسومند در این رعایت مقام ادراک مکتوب الیه بقدر استعداد خود درونی
 داشته اند که اکثر بطور نظار و نمونه بالا گذشت و بعضی اشعار عبارت مقام بعد از این انشا الله سپرده خواهد شد
 مگر مضمون خط تعزیت هم که پس هم و ضرورت رسم عام است و در مقام تقدیر استعداد خود در رعایت
 و ادراکات مدار مفاسدین تعبیر تعزیت و فهم هر یک از نوشتن ضرورت میباشند لکن اصلین چنان بود که
 در اینجا یک مضمون چنان بود معقول لکن مستند بصورت نظم و شعر بنامه سپرده آید که بهر جا مقام تعزیت بسیار
 و سپاس معشور و غمزد باشد چون تاثیر با همان گفتار شریک میباشند که با کردار موافق باشد لکن این مضمون
 تعزیت اولاد و ماتم زین فرزند و والدین عزیزین اجاب خود بر خود امتحان کرده موزون کرده شد
 و بهر مکتوب الیه مخاطب صحیح که اهل آن بودند و فرستاده شد موزون و تقاد و هر که خوانند و فهم با و خطاب بوده است
 لکن اولاد نقل خط که یکی از ابوابی الالباب مخاطب صحیح تعزیت فرزند و بلند نوجوان که جز فرزند
 نداشت نوشته شده بود بنامی سپار و بعد نقل مضمون موزون هم که در نور و همین تعزیت نامیده
 بود بنامه سپرده خواهد شد تا از تحریر نظم که در بعضی مواقع ضرورت میباشند باقی معلوم شود و آن نسبت نقل خط
 مکتوبی صاحب و هم مکرر عطفت فرمائی ادران ادر پرور برادر نواز شکر الله علی الصبر الشکر والرضا

ع
 حاصل نمی آید که در این مکتوب
 بر وقت خود بخواند و در مکتوب
 تمهید تعزیت از جا دارد
 تا از روی رسم است بنامه سپرده
 نقل و معنوی از تعبیرات

این کسب بدینا سفر جایجا	بمالک غریب است و بدین حال	تا این لغت مع الخیر از جمله	تا این لغت کما یخار و یخار
نه نموشی عزیزتی دوستی تو	اگر بد نباشد که فایده خوان	نماز صیانت کسی از غیر از گمش	قرین و همسر و یار و یار
درین سفر کوفی چه میکند کتر	و دوا بکندش شکسته و خسته	درین سفر صیانت میکند شمشیر	عجب که در سفر خانه آمد نو جوان
یکی خانه سفر میکند بملک	یکی ملک است سوخته و بمان	ببین صوفی بود میان بصره	که نام بنامی نام جان جهان
بجای خوشی حاجی شکر و دلا	بجای شکر میل میکند باطن	بای برده ازین گزرا و عزم	سوم گناه چهارم عقوبت
دوم بکار بود صبر و شکر و ایست	چهار جای خوشی وقت شکر بپر	باید معنی و توبه منصفی	عجب که فقر ز نازل شو برین
در مقام خوشی شکر بایدت	و اگر ز صبرم آخرو درین	تا اینکه خود ز جوی خوار شود	بمرد و بچ و با بجا نمودن
چرا تو در غم شکر گریه کنی	که قطره در اشک است و دمای	چرا ز گریه نماند عیال	چرا بچون الهی نموده نالان
که در تقصیر منی تقصیر	خوانده و بگو ای کجور در آ	بچه گریه بی نام و بی حاجت	بهرش از نقطه این بده
مگر بگفت ز گو گذشت دکا	چو ضبط ناکسی زبان در بگ	ولی بچو محفل نیز نوحه جاربت	بگناه و گز تقصیر است
برای شکر چنان که اختیار	اجازت است بزبان و نطق	بجای سده ترا صبر بر غیرت	انقائت است اگر توست یا بد
تو هم می آن بچون با بجا	بشکر که با ایمان بچان	تا چه و را که خدا داشت	خدا کند که بر گش بکنند

تمام شد قطعه تعزیت که بمقام تعزیت عالی العموم بکار آمد است و اگر مکتوب الی غیرینان
فارسی باشد یا شد تا هر زبان دانسته باشد ترجمه این مضمون خالی از اثر نتواند بود

این مضمون هر چند بوزن قافیه بصورت اشعار موزون است مگر خود ظاهر مضمون لغوی و مبالغه شاعرانه نبوده
بلکه موجود در لال منصوص و مستند بیان واقعی است اگر مکتوب الیه مخاطب صحیح است و فی الجمله استعداد و حزن
شناسی و اگر بمقام تعزیر تقیر خط تعزیت باریت طبع فهم و ادراک او بچنین مضمون نویسد یا همین مضمون بوزن
در خط تعزیت درج یا ملفوف کند در صورت ادراک مکتوب الیه که خالی از اثر نباشد و یا در تکلیف و محبت
و تکلیفایش کرده و اگر حزن نماند و ناخوانده مضمون است تا همین مضمون چه در لال اگر با و نمائند و درین
کرده شوند ازین جهت است که لایزال خالی از اثر نباشد که نشانه معنوی است باین ترتیب که باشد نظر بر معنی و کار است الفاظ

فائده و قاعده دیگر بطراز غایت مزاج مکتوب الیه

این نامه تالیف و انشای معنوی بحایت و ادراک استعداد مکتوب علیه نوشته شده اکنون نظر بر طرز مزاج مکتوب
 این هم مقدم است همین یک سخن است که یکی شنیدنش خوش و مخطوط شده با همه تریها خود را کمتر دیده
 انعام می بخشند و فروتنی میکند که نظیرش تا نامی حضرت تارک السلطنت بالا گذشت و یکی هم که تریها
 خود را بالاتر از آن دیده بر هم میشود چنانچه شعری بحال مزاج داری حفظ مرتبه یکی از شاهزادگان
 بنام نوشته شده بود که صبا اگر گذری افتد بکوی کسی مزاج دیده تو آنکه گفتگوی کسی +
 بگو که بی تو چو من نه ام سبب نیست + که جان نغیر و از تن در آرزوی کسی + چون مکتوب علیه شاهزادگی
 بجز نامی داشت و با همه گارت با و محبت دوستانه و معاشرت مساوات کاتب با مکتوب علیه حاصل بود
 در آن حال که چنین شعر بنام نوشتن بحال نموده بود بر نیم حکوم که چنانچه بر می مکتوب علیه گردیده هیچ نظر بر معنی
 و مضمون شعر نکرده فقط کلام مزون دیده ای بیانی البته بر هم شد بهر کاتب الحروف از فائده بی بهره
 خواند که برای آینه تجربه تعلیم پذیرفته و اگر بعد روان با هم مقبیه میکند تا مثل کاتب مبتدیان شوند لاجرم اولاً
 مزاج داری مزاج داری مکتوب علیه مقدم است تا آنگاه اختلاط زیاد بر آشنایی نباشد چنانکه طرز مزاج
 مکتوب علیه طوطی داشتن مقدم است همچنان پایه جاه و مقام خود هم نگاه داشتن ضرورت است خصوصاً
 با امیران صاحب جاه و حشمت که از خود مرتبه بالاتر داشته باشند بسیار احتیاط در کار میباشند مثلاً اگر غلامی
 یا مقربان بلصاحبان بخدمت پادشاه گسیخت است یا از زمره مسخرگان است که در مقام مسخر و بیگانه
 و طرافت اگر دشنام هم میدهد پادشاه آنگاه از نیاشد و بهر خط الفغانی او بسیار از زبان او بیوقوع و
 او خوش می آید مگر دگری را روا نمیتواند بود که مایه خوشنودی پادشاه دانسته جانب بی پایه خود اورد
 و بدینچنین رعایت در تحریر ضرورت است از اینجا است که یکی از حکام زمانه یکی از توابع خود حکم نوشت که
 اگر در نواح علاقه متعلقه تو مقام میر شکار و حیوان صحرایی از آهوان گوزن غیره بوده باشد اطلاع
 کند تا غنای عزیمت برای شکار بدان طرف منعطف شود آن مکتوب علیه محکوم مقام و مرتبه جاه
 خود ندیده مزاج داری حاکم خود کرده از رعایت خوشغلانی با مقام شاعری و نگینی رسیده این
 شعر هم مناسب مقام دیده داخل عرضی خود نمود که همه آهوان صحرای خود نموده گفت

بیان این مکتوب مزاج
 به جای آنکه در مکتوب داشت جاه مزاج
 در مقام مکتوب علیه در مکتوب مزاج

باید آنکه روزی بشکار خواهی آمد و خود ظاهر که مضمون این شعر در مقام میناسبت بسیار زیاده است
 مگر چون اختلافات زیاد بر آشنائی از پاره خودش برتر بود رعایت مزاج مکتوب الیه ملحوظ نبود چنان حال و اعراض
 یافت که اول بر مضمون و غنای نویسی ملزم شد که صیغه درستی از سایه شکر افکن بفرسنگها میگردید
 مینویسد که سر خود نهاده بر کف این را ثابت کند و الا مستوجب آن خلاف نویسی باشد و هم
 لفظ بشکار خواهی آمد یعنی چه که باونی محکوم بصیغه منفرد خطاب میکنند که تو خواهی آمد اینجا بمقام
 خطاب مضمون تشریف آوردن بصیغه جمع تعظیفاً میباشد خواهی آمد چه معنی از آن است
 مغزول و معنویت از اینجا است که اختلافات زیاد بر آشنائی و خوشگلائی تا زیاد از معاشرت و پایداری
 نمودن منع آمده است که چنین نثره دارد و اعتراف بسفاهت خود و نایب آن اعتباری بی معنی خود
 بر آن مزید که طرز تحریر در مقام اهلکار می معامله نویسی او بمقام مصاحبت و معاشرت و تقریب خاص
 و بی تکلیفها جدا و در اینجا عیب العکس بالعکس قطع نظر از اجاداری مکتوب الیه
 همین یک سخن است که سماع را از زبان این مقام خودش پسند و مطبوع است و از زبان دیگری
 نازیب و ناروا و ممنوع است چنانچه حضرت موسی علیه السلام که بار بار برای جنگ مقابل فرعون است
 بر مرتبه بصلوات الی تمام اللوحه جانب فرعون غالب اند تا اینکه بعد تمام محبت هر گاه که باز برای استیصال فرعون
 حکم شد حضرت موسی علیه السلام که از هر بیت متواتر به تنگ آمده بود و در بصلوات الیه آخر کار ظاهر شد
 تا آنوقت آگاه بودی اختیار از زبان حضرت موسی بر آمد که این ^{الله} فذلک ^{الله} یعنی نسبت این مگر
 فتنه تو ای پروردگار پس چنین حرف بچنان بارگاه بجز بچوبی گستاخ خصوصاً در چنین وقت که از غایت
 اضطراب و حیرت بزرگ متعذر و معاف بود و از دیگری کی روا تواند بود لاجرم در هر تقریر و بر تحریر
 خصوصاً بجزایات ارباب دولت و جاه و نود و لسان نه بچوبی باریکی ملحوظ داشتند مقدم است اگر گفته شود که
 بدون معاشرت و صحبت از مزاج کمالی پیشتر چگونه معلوم تواند شد تا آن عایت در تحریر و تقریر
 مقدم داشته آید جواب صریح است که از پیشتر بدون معاشرت و مزاجها اختلافات زیاد بر آشنائی زیاد
 خوشگلائی و بی تکلیفها در تحریر و تقریر است اگر در چه ضرورتاً ابتدا اقرار بسفاهت خود و در کار

حاصل معنی
 این است که نسبت
 این مگر فذلک
 الله

بر هوای و دامت منتی میشود لاجرم موقوف بر اجزای کتب الیه نبوده است بلکه مرتبه خود هم بدین
و شناختن بطن است همین تعزیرات و تفسیرات و تخریفات و تعریفات و تعاریفات و تعارفات و تعارفات و تعارفات و تعارفات
جدای تعاریفات هم بسیار است بعضی مقام چنان است که کتب الیه را ایرات و افترا و نعت نامی تمکات و نوس
بی غیش که از مدت تنها داشت و فعلا باستانی تمام برگزینت اعلیٰ بدست آمده است و از مضامین غم
زیاده نوشتن باید در فرو کنای چنان نوشتن که آنکه صراحت باشد و بر دل کتب الیه را بالعکس کند لاجرم کتب الیه را
بچشم مقامات نازک همان بسته نباید گذاشت که سخن است و پسته بکنا و اشاره شتر با بدل میزند و اگر است
و حق نباشد پروانی نیست چنانکه از خوش غلافان نه را که نام توانی شست صحبت تفریح و تکلیف با با
از نشتن میان با است ملک اوده که نام توانی شست بسیار کرده بود و در اکثر نشتن میان اگر اولاد
منکو خاص محل نباشد تا صلب بدی لیاقت ظاهری بسیار اعتبار میکنند و بجانب نسبت رسمی شقایق
ندارند از اینجا است که در بیان که شرافت و نجابت خاندانی از آن خوشغلاف و بی تکلف نداشتند در مقام
مع بر آمد که حضور والا آنجایی چون پسته و رست بود که و لکن الجاریه آنجست خود ظاهر که
بر دل سامع چه که زده باشد که آن مصاحف و شغلات بکلیه و بهانه دیگر بعد بلا امتداد کرده
لاجرم در هر تحریر و تقریر که در مقام رنگین بیانی و عبارت آرائی نظیر به جو بار یکی نماید اکثر گول خورده
که زبان سر سبز میسر بر باد تصور و مقام تعزیرات که بس نازک هر جا در کار میباشند و برای
هر مقام هر تعزیرات طرز تحریر و عبارت موقع و مقام در کار است لکن این مضمون موجب مدلل مستند
که مقامات تعزیرات هر جا زیاده و بجای خود و تواند بود و بصورت قطعه موزون بیشتر نجاده پسته شریف
لحاظ داشتن موقع و مقام احوال مرتبه بوده است که اگر قول و شعر یا تصنیف غیر بموقع مناسب
درج کند هزار مرتبه بر تصنیف خود غالبی نشیند که تصنیف بقصد خود ساخت و آوردست و لطیفه
بر حسب که بر خصل واقع شود و آید میساخته است چنانکه شعر مشهور عالم است **علی ایمنی و منعم غلام**
بزار جان ای منی نام علی شرفها و متعارف و معنیش ظاهر نقل است بل اصل که بحسب الفان دستور
عند کتابت الحروف فرمایش فرمود که یکی از مجانب غلامان در تفسیری که اسم با کسی غلام علی داشت بین

احسان غنی صاحب
کتابت این کتاب در شهر
کربلا در روز جمعه
سال ۱۲۸۴

در دست خط
مکتوبه ای

قرینت با آن فوات کرده زیر قدم مولای خود بخلد برین شرافت پس آنم رجوم که از مقربان مخصوصان است
 اعدا تاریخ و فوات آنم رجوم بلفظ و اخل خلد بی کم و کاست بر آورده است مگر موزون کردنش بر
 در کار است که معنی داده تاریخ درست و صحت نشیند فقط خود ظاهر که اصل داده تاریخ حرف منبهم که
 مبتدا و خبر ندارد و اگر کدام حرف دیگر مبتدا و خبر درین شامل کرده شود اعدا و تاریخ نمی فراید اصل
 از دست می رود و فرمایش وزیر اعظم تخصیص همین داده خاص بود تا اینکه محض یاد و فقهی تلقای می
 مضمون انشای معنوی چنان بخاطر الفاظی که فی البدیهه در آن طاقه و از ناطقه بخارمه از خامه بنامه و
 که گفته و نوشته شده بخلد رفت چو پیش علی غلام علی بنشین و اخل خلد است فیض عام
 علی نداید که کنانت از مقام علی بنمود عرض چو بشنید این کلام علی بنام علی بنام است و
 منم غلام علی بنام هزار جان گرامی فدای نام علی بنام خود ظاهر که این شعر آخر از اصل داده تاریخ
 تعلق ندارد و از تصنیف خود و چندان معنی باریک دارد که همان همان مشهور عالم است در نجای
 بیکار است مگر در مقام ملاحظه در کار است که با هم بیکار بودن چه کار کرده است اگر تصنیف
 فی البدیهه مضمون می بود این لطف نمی کشید که آورد و این چه جسته بیاضه بجل خود است
 فاقصم و قد کبر که چه لطف معنوی نی مقام بخشید و جانی در قالب جان میدار نیجا است که گفته
 ع بر سخن موقع و هر نکته مکانی دارد و لاجرم قاعده کلیه در هر تحریر چنان ملحوظ داشتن شکر است
 که ادای اصل مطلب کاتب دست زود و حسب اعتقاد و فهم و ادراک مکتوب الیه باشد چون کاتبی
 و شلوغی و شماری کثر سبب لغو و ترنم زله زبور قرار داده اند و طبایع اکثر محققان حکام متین از مضامین
 شاعرانه اکثر مستغفربا شده که نظر بر اصل مطلب غرض کاتبانند لغایع شاعری همین مطلبی در زبان
 بکار آمد و فرودت دارد و باقی همه و اندو بیکار خصوصاً در مجموع مواقع یکی بر بزرگ عای خود دوم
 طبع خراشی و بر مکتوب الیه که بدل حصول عاجزانه در دارد و اقرار بسفاهت خود بر آن یکد که ظاهر
 این همه بالا گذشت بقول شیخ ابوالفضل که چنین خود نمائی و اظهار قابلیت خود شیوه تهیستان
 بی بصاعت است اکنون توان دانست که نوزده اکثر از انشای معنوی بی نشانی غلام علی کاتبی اندکی

بیان صفت سلامت
بیانی و نظائر آن

اندکی از بسیار در پرده ظالمی که برده شده است و بابت و فرق هدیگر بر عایت مواقع و مقامات از خود
 چون بالفعل درین زمانه همین نشانی معنوی در کار و مفید کار است و همین واجب دارد و چندان محتاج تعلیم و علم
 هم نبوده است که درسی است نه آلتی که تعلیم و تحصیل بر آنی بانی و حرف تشریحی کار میباشد
 نه برای سببی و ادوالمی است لا جرم برای لفظ الفاظ و ترکیب است و دانشی هم هیچ نقطه حرف شناسی نیست
 خصوصاً زبان دو نیمه که جامع زبانها و مشتمل در مره اهل بنده است پس درین زبان اهل بند را
 حرف شناسی هم در انحال مر که میباشد که از تقریر به تقریر و از منطقه ب منطقه میمانند و الا همین است منطقه
 و منطق زبانی هر کس نشانی معنوی رود و است فضلاً علیه که حرف شناس هم باشد که لطف
 این نشانی همی از خاصه حرف شناسی همان حال است که تبار اهل را قابلیت خود زیاده لفظی قافیها
 و لغات غیر مانوس و مکررات طول ممل را داخل نموده باشد تا آورد و ساخت و کشید از مانع یافته نشود
 بلکه آرد و بی ساختگی یافته شود که لطف نشانی معنوی مذاق طبیعت در اجتماع و تماس لغات و قوافی
 باقی نماند پس نظیر این نشانی معنوی میگوید در نظم و شعر کلام مصلح الدین شیخ سعدی علیه الرحمه چون
 گلستان بوستان متعارفست کمال معجز بیانی درین هر دو کتاب نیست که رعایت لفظی و قوافی
 و ایجاز هم از دست نداده است که میفرماید که مان کمال نگاه از زمین بر آید که او آید ملاحظه رود
 که چه معجز بیانی بلکه معجز بیانیست و در متاخرین کتاب عیار دانش از شیخ ابوالفضل بن مبارک وزیر
 خاقان بسلاست بیانی معروفست آنوزدی در لغات شاه او زنگی عالیه همین مذاق پیدا است پس
 هر که اندکی هم بهره از دانش معنوی بی آشته باشد برای تعلیم و تدریس و حرف شناسی هم کتب متداوله
 کافی بوده اند استعداد و تحریر نشانی و در ضمن این خودار و در انان دیار بندر منطق زبان خود
 حاصل است اذ اكانت الشمس طالعة فالنهار موجود آری برای نشانی لفظی که آلتی است
 و شقت بسیار میخواهد و محض بکار بلکه بعض طایع را و در نشانی معنوی هم فتوری اندازد که تلاش
 الفاظ و قوافی مذاق معنوی باقی نماند این بکار محض که اکثر مقامات فضول و زوائد بر عایت
 طبع مکتوبه و تمام اظهار اشتیاق زبانی دروغ محض کردن دستور میباشد خصوصاً در مقام

این نشانی معنوی الفاظ و قوافی
 و در متاخرین کتاب عیار دانش از شیخ ابوالفضل بن مبارک وزیر
 خاقان بسلاست بیانی معروفست آنوزدی در لغات شاه او زنگی عالیه همین مذاق پیدا است پس

مساوات و کمال محبت و دوستی گنجایش بسیار دارد و در حال هر قسم صنایع و بدائع و درون و بیرون
 شاعران و ذوق طبیعت و لغات و برای ضایقت و تفنن طبع و شوق قلم و سخن بکاری اگر مرتب کرده باشد و در سخن آن
 شکم سیکار البته متعارف و روا داشته اند که مطلق بجز فصول گوی خفایات واقع درین میباشد که قوت
 شود پس این هم جوینگی و گلکاریها از هر قسم الفاظ و اشعار عربی و آیات و اقوال بر رعایت مراتب و مقامات
 مکتوب الیهم جمع کرده کتابی بسوسه بطور مرتبه خوانها کشیده ترتیب داده اند که منت با بر جان شایسته انشای مندی
 نهادند که نامش صحیفه شاهی است فلانکه جبرائیل که برای ضایقت طبایع شائقین صاحب طبعان بطبع هم
 در آمده است و آنچه از طبع هر چه موقع هنگام نوشتن خطوط با حجاب عایت طبایع مکتوب الیهم در نظم و نثر
 خطوط شوقیه اتفاق افتاد آنچه از خامه بر آمد روانه خدمات احباب شد بر برداشتن نقول و نگاه داشتن
 رسوات مهلت و التفات که دفتر و دفترها رسوات کتب و رسائل بالمشایخ و مضامین و بیاضان
 بعضی سوره خوان نقل بر سببی داده اند یا از بعضی مکتوب الیهم جواب بپشت مسترد آمد اگر کسی آنها را در مقام نقل
 بکامای خود در داخل کتب است و بعضی اشعار شوقیه در نامه هنگام نوشتن خطوط مناسب مقام و بر انگلی قلم
 از قلم بر آمد و قلم است بر عایت مقام مرتبه است و او معاشرت که اختلاف زیاد بر شای نباشد و رعایت هم
 مکتوب الیهم موقع و مقام خود را مضائقه ندارد و نظر اصلاح و مواظبت و راست که نظر اصل معنی و مضامین از الفاظ

له در مقام ادب و تعظیم حضرت سلطان العالم و عالمیان بگوشته بر عینه خدمت نوشته شد

ای خاندان کین مقام است	ای پادشاه پادشاهی العلیین	از چوب سبزه نوز طبع است این	اگر رتبه خود نشانی عجب است این
مان نقد البته تراقد نماید	بنا نوری که مرا با خدا		

ایضا بر عایت ادب حضرت پادشاه عالم منرا صیه نوشته شد

قلم بدست خیال از مدبم آمد	ساد ساخته ام از سوز و آه	از خون این چشم خون سوزان	هر خلد بود لاله الامه
مضمون با ندرک تحریف و تصحیف	مقام تکلیفی و مساوات	معاشرت چنان نوشته شد	
قلم گرفته ام از مداه بسهم	لقوه خال ما درین نیاز لقیه	هر جان با کافه خون کس	سوار دوش مبارک است از دوه
مضمون رخا چوبی که با کثر جابا	تحریف و تصحیف	بر عایت مقامات	خوش فصولت مقام شوق کار طبایع

نقل از مکتوبات آن پادشاه
 که در این مکتوب الیهم
 در این مکتوب الیهم

<p>باریک چو سینه شکایت بویده این چو ببارہ متکلفات نام قل تعلم معاملة الناس یک آتش است شوق گراہ آتشیز یک لطف دیگر است که بنید اگر قب مسطر کشم ز تازگه بریا صبح چشم با این همه شوق تو حرفی نم نشد خبر شتیان نیست در چو کوه عا</p>	<p>رویش بسجوف بوغز و غمگرت غول پرست در تبه قدرش انقدر لهذا و قود هائی در شکل گردود آتش جویم شد بیکر گردوزین آتش فی النار و سقر شبنم لایق است ز خونبار از بزم می نهد بر صوفی خامه سر آن خود بیان مجال کز غم غم</p>	<p>کوش نام که اند قلم اسرار این ایجان صیبت کز شوق تو اینجا سر ذکر نام تیرا شمع زده آه آتش چو شد قرین آتش چو جلا گرم زد و آه سیاهی حل کنم القصر که زین تیر و جرق شوق چون خامه بر رویه جلا و سر شکت جانی که زیاده تکلفی اختلاط یا نام تکلفی باشد بنظر ضعیف است</p>	<p>دانش و نقل که تو دانی بودگر این جوینک شوق تو آتش بودگر زیرا که آه خود بودش بر آتش بجس در اندر سدا ز جنس خود صغر در آید بیده صند دیده می تر سامان کاشیاء بسیار است ناچارید هم برده باش مسر</p>
<p>عالمی شکار که رعایت مقام و تعظیم حضرت سلطان عالم نوشته شد شعر بالا بدستور داشته چنان ایجاب میسود</p>			
<p>این آیه رتبه که زنده ام</p>	<p>جانی که در غنای سواد</p>	<p>بچاره چون که آید غم زین مقام</p>	<p>زین بجز نمی برده صوفی خامه سر</p>
<p>عالی در رعایت مقام تحریف و تصحیف و ایجاب مناسب ادا کرد استعداد مکتوب بقدر یا چاه و شمع و میتواند شد قتی چنین مطهر شکر نام نوشتن خط شوقی رعایت مناسبت مقام در وانگی قلم از خامه سی بر آوردند</p>			
<p>خواهم اگر زنده شوق تو زخم با این همه آه تحریر بگر کنم اکنون بسای طبع چنین نام آید زینم سیاهی سواد و این بجز در دست بعینه هو هو</p>	<p>کاغذ کجا دوات کجا و کجا قلم وجدان ای چگونگی بر آید خامه سامان همچو در سامان نشد بزم نوعی که بر موی سیاهی کنند غم مطبوع طبع شود در مجرب</p>	<p>اینم نفس که شکست به رسد چون اختیار قلم شرح تو شوق که ز بگین دم لغزش کرد بر صوفی خیان با صفت چنین تو انصاف کن تو خود که بر سواد</p>	<p>هوشم کجا حواس کجا و کجا دلم لایه حکمت در گوش طبع میکنم آن لغزش کجا کز آتش بودم مانند مهر ز طهر نامه بر زخم مانی بفرین ز قلم چون در نسیم</p>
<p>چنین طرز تحریر در مقام محاشرت و بی تکلفیهای نازند در حالت مساوات رعایت است باین اشعار که بحضور حضرت سلطان عالم رعایت مرتبه مزاج بکار برده شد تحریف و تصحیف مناسبت رعایت پاس آداب عمل آمد که در نقل عذر داشت بالا گذشت ایضا بمقام خود بجای خود است</p>			
<p>در کمال شده ز فانی بزم با</p>	<p>زینانی شد و کز او موقوف</p>	<p>بوست و وصل صوفی قلم اسرار</p>	<p>بر این بجز نیست به شوق تو</p>

و این اشعار
 در خط قرمز
 و این اشعار

برای معشوق مزاج که مزاج و اخلاق یارانه و بی تکلفانه از عالم طفلی داشته باشد		
قلم بدست خنایم بود ز تیر نگاه	مداد مشرا چشم یک غمزه آه	بیادنو کتابی کتابی دارم
منورست ز افشان چنین	عیان ز چنین چنین شکل به	بیاض مصحف کافزنت و خطا
	نقوش آن بیت است ابرو	بجای آن تمیز کلام الله
ایضا بقدر اخلاق و حسن معاشرت که زینتی شاعری بیکار در محبتین مواقع بیکار بکاری آید		
نصورتی نامرت چو کردم	کف خیال ز کف قضا کزنت	کجا نامی نامه الف لام هم کردم
بیاد مصحف و دل کس بیست پیاه	ازین سبب ه قرآن بز قلم	عیان شد الف لام هم شکل الم
ز عین چشم زیم چون یاد آمد	پدید شد الف لام هم سوره عمر	ز خیال گوشه چشم تو چون آمد
ایضا رعایت مقام که اخلاق زیاده بر آشنائی نباشد بجای خودست		
دم تحریر ز قلم بکف خود قلم	خواستم تا ز قلم نامه شوق	دل شمشیرش درون چکیده چشم
ترشید لبش بوی گرا این شوق	سختی قلم ز آبا اگر چشم زخم	میشود از تر حبه تو صدین بهم
آتش و آب چنین خاکی نم قلمند	زین غماز شده شوق چو کوبیم	کرد مسکن با فز دل چون آید
بمقام کسی از زمانه طفلی در محبت کتب میکفیما و بی پردگیها بلزاج یارانه اخلاط گرم بود چنان فروده شد		
کالتسا هست خیال تو بجای	زوج گردید با این دم نانی با هم	چو تو آید شده جاری این دو
هر کجایی نگرم شوق تو آید نظر	بوجود آمده یک فلقت دیگر ز غما	بر و آدم که بنامند و بصورت واحد
کان از خورن گندم بر جلد برون	خوردن گندم و در جلد باله دائم	هلکنا خلق الله بر فضائل الخلد
حَبَّبَ إِلَهُهَا اللَّهُ تَبَا نَا حَسَنًا رَبِّ تَقَرَّرْ وَ حَضِرْكَ بِفَضْلِ كَرَمٍ		
ایضا بمقام خود که بخودی باشد		
میرد پیک صبادر کوی بار	ای قلم بر خیز آید وقت کار	تو نه معذور چون من نبیا
من نبیدانم چه میاید پشت	هر چه خواهی میکلن بر نگار	ز آنکه مرفوع القلم خود بوده
تهدیدتین و طریق نوشتن مضمون شوق بطرز شاعرانه		

باینه از شوق دل تم کرده	سید روشناس سید فریاد	نخست سینه شکان در شوق	براه شوق قلم گزیده قدم کرده
بجای من تو صورت قلم کرده	گر بود کوی الله فوق کوی	هر چه نغمی از نغمه قلم کرده	چو بحر خایمین شد بنظر آبی
چو خط تو ام اگر برودن گم	یقین که معنی ما سطرین چو	که شوق هرگز از قلم نماند	رقم زند سخن شوق بر لب مرقع
تمهیدتیا که عبارت است از حفظ ادب حضور سلطان عالم نقلش بالا گذشت اینجا به تخریف تصحیف و سبب لفاظی است			
ای کسیت خامه مشکین نگار	پاز سر کن شور وان کوی دوست	نیز در کعبه دوز بان چون	مان بجائی شمسوسه سوار
با ادب حسب الاجازت ره سپار	بر تو سلطان مضامین جلوه گر	شد محرم ابلق لیل و نهار	بر سپیدی جلوه گزیده سیاه
از عصا آه پیشش چو جبار	شوق بر عشق مادی غم زود	بمقدم همراه توبه و اعتقاد	حضرت دن سینه شتیاق
حمله آور شد بلکن نگبار	نی غلط کردم که فوج شاه دوم	لنگر در دو تن سبب شمار	هر کاش شوق حجت جوی
عقل و بهوش و طاقت و صبر قرار	پیش قدمی کرد بهر پازرب	دو در دل لایمی شد خردوار	مروحه جنبان بود نفس
سوهنمان میز بند بر و شمار	نفره شلیک سلامی میزند	آب پاش راه چشم انگبار	کس تا قوی گوین نقدیان فغان
گشت برینت پرتی دل سوار	تا پیشاپیش شد تقارن	شد نشان فتح و نصرت	چون نشان نشانی شد علم
	شده وان کوی آن ایام	زین تحمل الغرض سلطان شوق	
بقای بقدر معاشرت چنان مقام میباش			
نه مثل غم را داده نه بال پر	نه آبی از دم بار بود ابری	نه چکنا و صبار کوی گداز	ندارد آن بیت عنایه سوسن نظری
	کسی بی نیامی بر سر	نه قاصد زیبا می مرغ نماند	
بجائی در تکایت مجوری چنان مقام نمود که تمیز کرده شد			
بشوازی چون چکایت میکند	بشکوه دور نهایت میکند	در داد و در دل سبایت میکند	خامه سوسن نور وایت میکند
		از جدائی تا تکایت میکند	
از فیستان تله ابریده اند	سینه چاکلی بن نخشیده اند	چانه بپای من کم دیده اند	نغمی من از لفظی نمیده اند
		از نفیر مرد وزن نالیده اند	
سینه ام شده شمرده شمرده فراوان	صفحه طاقت یافتن	وز جلال زندگی گردیدن	چون فریق آمد حسب الاتفاق

باینه از شوق
بجای من تو صورت قلم کرده
چو خط تو ام اگر برودن گم

تمهیدتیا که عبارت است از حفظ ادب حضور سلطان عالم نقلش بالا گذشت اینجا به تخریف تصحیف و سبب لفاظی است

بقای بقدر معاشرت چنان مقام میباش

بر شعر مشهور از چند مصرع بهم ریخته قتی مناسب مقام نمود شعر مشهور این است سواد دیده دل

کردم نوشته نامه سوئی تو که تا هنگام خواندن چشم من افتد برو تو

برین شعر این چند مصرع چسبان نمود

دل جانم که بود پیشتر جانم کز تو

خیالم نیز بر بود و گفتگوی تو

اگر این دیده چون باقی بود

سواد دیده دل من نوشته نامه سوئی تو

که تا هنگام خواندن چشم من افتد برو تو

بجای چنان مناسب مقام نمود که نوشته شد

دل جانم که بود پیشتر جانم کز تو

خیالم نیز بر بود و گفتجوی تو

بگو شوم سینه خنده که گفتگوی تو

شامم را امید نامه شمشیر تو

دل جانم خیال من گوشه شوم کز تو

فقد یک دیده باقی بود و آرزوی تو

سواد دیده دل من نوشته نامه سوئی تو

که تا هنگام خواندن چشم من افتد برو تو

این شعر دیگر بوقت خط نوشتن بر خاطر ریخت

چنان روزی از روز دیگر آن

که در برین صبا آید خیال من می تو

بر عایت نازک از اجی مکتوب که نقل این بالا گذشت

صبا اگر ز منی منت بود که

مراج دیده توان که گفتگوی تو

بگو که بی تو چون زنده ای شست

که جان نمیرد از من در آرزوی تو

در مقامی بعد از کوه قلمی این سب مصرع در شعر مشهور شامل گرد مناسب مقام نمود

که که جدانی هیچ حالت نیست

بجز شمرده نوشتن بر بنامت

ز قرب و بعد چو با عهد گفتاوت

رسول قاصد و بیخاتم حاجت نیست

که در میان من تو بین من تو بسیم

با کثر جا پای مضمون هم نوشتن متعارف است لهذا بدین نظم موزون کردن اولی نمود

آنکه اگر نبیند که خیرت اینجا

بست خیرت آنجا خداست

عظا است اینکه خیرت آنجا

تا که معلوم گردد خیرت اینجا

بجز خیرت بست شمار مطلق

تا که از خیر خود آگاه ما

خیرت چون سبسته خیر تو بود

قیس علی خیرت خیر تو بود

از او ستاد و لا اور مضمون خوش است در اکثر مواقع مناسب نمود

شمرده تصدیق تو از انصاف

بر خط قدم نه خانی بخیا لم

من عذر ز تعصیر خود و دوست

کمانی خجالت نسیم های بجا لم

از اینجا توان دانست که هر چند معانی و بیچاره محض بودن اشعاری ز کین شاعرانه و قافییه بجایی بسیار نوشته ام مگر حالت طبع

و ادب است و در زمان مکتوب البیه هم در هر حال مقدم تر نوشته ام زیرا که بعضی طابع نمودن آن خواسته طلب علم است

بمقتضای کم نبی موزون پس میباشد در مجموع مواقع چنین طرز تحریر تا اگر میباید و مفید کار اونی و انب می باشد
خیا نچه بحسب وقت که برین دیوید باشد وقت که تو عمر و موزون پس بود نوشته شده و کار اگر افتاد و کلماتش قدر

الله	حضرت بادشاه قل خدا	خدا الله الملك الهاد	
شبه چشم خورشید زان زمین	و حیدر خدیو جهان نصیر الدین	سپهرت شاه مازن قل الله	انصیرنی دنیا و دین سلیمان جا
جز آستان آسم جهان بنامت	میر بجز این حواله گاهی نیست	قناده ام بدو است شش ماه	نشد لطف و درم بن غلام نگاه
اگر چه است نام گروه مقبولان	مگر خصوصیت نسبت بکران	بماند با این نام را بطوط	بود غلام کفرین نعمت محفوظ
وز خانه زاده شد ز ما تقصیر	بگفته است نمر او را هیچ تقصیر	چو از حضور طلبت از برای غلام	بمان زمانه حاضر نکرد غدر و کلام
ز حسرت هیچ سفارش و دیگران	ز مودت قدم آمده است بی تکرار	ازین غلامه چنان خیر خوبی	غلام کرد که احد نیکند ز نهاد
یقین که عرض نماید بجزت والا	وزیر عظم نواب عبده الوزرا	عجب نیست برینم نگاه لطف	خدا خواسته چون پادشاه و م
بکار و م حکیم بر در که رو آرم	بجز تو کیست که شرم از م دارم	بدان جانند تنهای خانه ز او همین	قصیده در رخ شاه کرده بهمین
که از سلف کی چنین قصیده گفت	چنانکه گوید صف تو خانه ز او نیست	کسی گوید اگر یک قصیده بجز نطق	غلام کند شعر و شاعری الفوق
معا خلی پشاکردش نوشته بود	نیاز عقیدت پاس او بنده	بود امید که خواند غلام در خدمت	بجای خانه شود طبع کتابت
که یادگار ماند درین زمان کهن	همین مقاصد بل سخن در سخن	در غزل که بیان ریخت با	بود مصنفه ز سر و خسته لقب
اگر غلام شود یاد سازد شمس	ازین یاده تصانیف خود ظاهر	بجیست فیض عرش شاه	بیره هر نماید اگر مهر نگاه
الهی که بود گردش سپهرین	الهی که بود قائم آسمان زمین	همیشه شاه بودی تا جنت بگشاید	همین مدام عامی کند ظاهر الدین

تغییر در این کلمات
بجای خانه شود طبع کتابت
بود مصنفه ز سر و خسته لقب
بیره هر نماید اگر مهر نگاه
همین مدام عامی کند ظاهر الدین

تحریری که میکی از نو عمران بود دولت خوشامد طلبت بمقتضای وقت عبارت طبع مکتوب الیه بصورت
موزون مناسب حال و ناگزیر تر نمود

زهی بر عدم انظیر خوشتر	که فیض حمت عام تو خاص	بلا مبالغه گویم که از تقدیر تو	رسیدت به این دره تا بهر نیر
نوشت فرشتی قدر چو نوشت انزل	نمود بنده احسان مرا تحریر	مطلب گوی تو وقت نوشت	ولی شده است تسلی تمام بن
نمانده است در کتاب خطار ما	که در جمله شده شرف کنان	دلیم بسلسله نام جهان را	که شمه چو کنم از اسیرش تسلیم
شود سلاسل کاغذ خط و مخطوط	یقین که حرفت بی قلم شود بجز	کشید لطف تو ز کبر عمر ز یادم	ولی بسلسله نیست تو کردی

تائده است جزین در این	که در حضور خداوند خود را بپذیرد	اگر چه بوزن پیش عالمیانه مگر	مرا بخدمت آقا قیامت نیاید
ولیک شکر ادب درین حالت	از آن خصوصیت من کتم تیر	چو بنده مادگر بنده بنده ما	بجای کجا دوستی با چو امیر
معاف کن که جویم بجای آن	اگر درین عظیم هستی چه خورده	بهمین دلیل و بهتر شایسته	که کرده بجای منترگر ترطیر

اینقدر برای انو فرج و نظیر بس است جان سخن همین است که نظم باشد خواه شریعت عایت طبع و ادراک از آن است و چون
 مکتوب الیه آدای مطلبی بی شود که مطالب مطالب است در وزن قافییه شعر و نگینی عبارت مطالب دست ندهد و چنان
 با غلاق رساند که آدای مطلب شواری کشد بهر حال عبارت مطلب خبر در کار است چون در خطوط شوقیه هر خط
 شوق خلوت واقع مطلبی اگر میباشد باری طریقیان آنصالحین شوقیه بانی میباشد و غیره چنان کار است که
 بسلاست تمام صاف صاف قریب نفهم باشد که درین نظائر مهیود است و نظم و شرح چنان باید که تحریر کار تقریر کند
 گو یا کاتب نامه در نوشته سخنان میکند و هر چند این نشای لفظی از و اندیکار محض نوشته ام مگر در بعضی مواقع مطلب
 با و نوشتن منافی مطلب میباشد و دانسته مطلب اقل انداز میکند و همچنین و آید شوقیه نوشتن مفید مطلب بکار آید بلکه
 ضرورت میداند مثلاً با کسی معاشرتی و دوستی قدیم بوده است و با او اگر مقتضای گردش فکلی مهاجرت
 میان آمده است تا با او اگر بی ضرورت هم خطوط شوقیه راه و رسم قلمی نصف الملاقات کتابی گاهی است
 قاصدان آن اح بلانست وزیر باری بزرگ داشته باشد اولی تر میباشد که بروقت لوق ضرورت
 و کاری حرف مطلب نوشتن مفید مطلب واقع میشود و العکس بالعکس یا کسی بیگانه راه و رسم تعارفی و دوستان
 سابقه بوده است با و که دفعه چیزی از حرف مطلب نوشته شود و اعتراف بسفاست خود است در مجموع
 هم اولاً بقصد ترک مطلب کرده تمسید همچون و آید خارج از مطلب مقدم و مناسب میباشد از اینجا توان دانست که چنین
 جاناترک مطلب عین مطلب مفید مطلب و مطلب نویسی منافی مطلب میباشد لاجرم همچون و آید شوقیه هم بجای خوشتر
 میکند میباشد مگر رعایت جانب آج مکتوب الیه و فهم و فراست و ادراک استعدا مکتوب الیه و سلاست بیانی
 در هر حال مقدم و اهم است ازین است که در پرده نظائر نقول بعضی تحریرات و صنایع لفظی و معنوی که عبارت مقامات
 از خالصین نیامده مقامات خود بر آورد و دهاند بنجامه برده شد **مضمون** **فعل** **و فعل** **عذر** **مقدم**
 از بسکه با هر چه مدانی تقییم و عیایب است رنگین لفظی قافییه بیانی بسیار نوشته ام حال آنکه جوهر کمال لطلان

ع
 فصول و فروع
 در مقدمه

معنی که این نظیر الشای معنوی صفت این کتاب سدید است و هم مضمون این قطعه حالیه از انشای معنوی
 خالی بوده است که از مقام دیگر است و بی چیزی نبوده است لهذا لائق ملاحظه صاحب دلان این طعن بود که
 نظر بر مضامین سلاست بیانی است نه شاعری و قافیہ پجائی و نظیر سلاست نظم و تقیید مبالغه نامی شاعرانه هم سبب
 مقام نمود قطعه سی صراط المستقیم بطور مناجات حالیه مخاطباً الی المد جامع خوف و رجاء با فکر و اراده با وقایع
 حالیه بدفعات و تدریج بخاطر ریخت چون وقت دیگر و حال گریه و تسلل مضامین مضامین حالیه عالیه طوالت قطعه
 تعدد معارف زیادہ کشید حتی کہ همین مضامین حالیه بجز طوالت قطعه از خاتمه این بنیاد برآوردند آنهم همین
 وزن قافیہ بسط تمام کشید بر نیم که مجموع مضامین انشائی می غلبه کرد و قطعه دیگر همین وزن تبدیل قافیہ بسط تمام از اینجا
 بدل از وزن ثاقه و خامه نامه بخت در تعلیم مبتدیان انشا که مجموع مضامین در کار نیباشند مگر از خط و جداولی منتسب
 صاحب دل خاکت خالی نباشد و در مقام سلاست بیانی و بیان طرز تحریر نظم سلیس مطلب خیر خالی از شاعری نیز
 نیابد و در این محاسن و مقامات شعر که در قطعه ثانیه واضح تر است امید خداست که از افاده مبتدیان انشائی خالی نباشد

قطعه صراط المستقیم است مناجات حالیه مخاطباً

ترا این صفت و غرض و عبادت چنانچه	چنانکه من محتاج تر تو بی پروا	چرا تو همه حاجت ترا بخواجبت من	ترا چون بسوی شوق کجا مولا
مرا چو با تو محبت بود کجا خود است	که هر طبقه و احوال صحت مرا	ترا که هیچ من حاجت در غم نمود	بگیرم که ترا این محبت است چرا
چنانکه و چنانچه چو غم زوی	مخبرم بر شد از محبت پیدا	مگر در لب تو تا از کج بگویم تقدیم	از نشد ز کج بگویم من اصلا
ز من دروغ بود دعوی محبت تو	که هست با پرده و کوه دل حکمها	ز جان تو بدی بود محبت و لطف	کنی بویستم و در و صبح و مسا
ز من بود هر گفتار از تو کردار است	ز دست لطف گرم در برم و خطا	مرا بختت مغان بر دست حال	تقدیر تو از انهم صریح تر پیدا
مراست کار فقط بقره را فرودون	که آسمانم گرم خود سانی از هر جا	بخلق تا که فرود بر نم گران نبود	چند لوله تر از رخ و مضم و طوا
و گرنه از بی حفاظت میوزیم	بهر خطا بعد که از مجموع تلخ و دا	نقطه همین بلذات انگار کرد	زبان طهر از شد شاق بهر عطا
که جز تو من کشیدم که تو غافل از من	که میرساند از ان در تمام اعضا	که میکند بر کپال من از ان کیم	که میفرم که ده خون و بلغم صفرا
دل و دماغ جگر را که بر می کشید	که ام میکند این کپال کسا غذا	که دفع میکند از معده و کبد فضلات	که استلا و قدر برابر در اعضا
که میکند غذا ناقص و خلاصه	که این بدن من و این دماغ و جگر	تقدیر می از خون که میکند سال	که بر میگرد و گوشت پوست هم

تذکره

<p>پیروان و دل دیدگر چه خرم چو صد و هفتاد سینه خرم کیمیار سوامی تو که تواند نمویسنگار اگر شوی تو ازین کجای غافل وز آنچه هست تعلق بعالم سبب خوش که ظاهر باطن بر تو حاضر علاوه جمله بدی ازین است و غافل بدوری چو در پیش پای تو کیم بخوف قهر تو در دل خوش فراید چه اعتبار به میان تو خواهد بود یکی محض امید کرم با تو خفایت کجا است حمت کجا بخوف خدا</p>	<p>اثر بر و کجا با نمود هر شیا جداجد که برانداخت ز تنایا توئی بکار من و من بکار تو چون دران زمان انجام کار ما به کجا سبب نیز میمانی خدو نمل تواند هیچ مرا حاجت نانی برود تا متر عمل خیر از تو اجر ما هزار مرتبه بر خوف غایت جا بودی کج بود بود کد ام او سنی بر حمت تو نگردم چرا خداوند بصدقی تو ایمان بود بر ضیا پس تفاوت را کجا است کجا</p>	<p>چه ممکن است که فرقی از خدا اثر کجا ایستگرمی اند کرد که اجتماع نقصات انگار وجود من همه از تو گرفته است که از درون بدی میید در بعض تخصیص همه حاجات ز تو غافل چو این معامله کردی و این استحقاق چو حمت نصیب غایت است به حال اگر بخوف تو ایمان بیاورد چه یکی بخوف چو تیغ برنده بر شریک یکی بخوف طاعت کند یکی بامید متر است چو ایمان مساجد خوف و جا</p>	<p>نصیب همه جلا و دل و دل جدا که از دروای مرکت کند از غدا که جمع کرد به هم و خال و نار و پود هم از تو خاتم و هم از تو بود که از برون خبری میید به هم کجا نه عاقبتی تو زمین با کمال استغنا کجا است عدل فقط فضل امید حمت تو در دست حمت و غم غم ترسند چون امید بجو کرده پذیر انمو ایمان را هر خوف میان زمین است بیخاک ولی ز خوف بود ترس با بالا</p>
---	--	--	--

تا اینجا قلم رسید بود که مرتبه خوف و همت و عظمت و جلالت و جبروت شان بر می کیرانی ایمان و دل عالیه که خدایه است
که بکنین ایمان بر حمت شدن یعنی چه که لا یغترک الله العزیز حمده است در حالت اختیار ایمان و همت غلبه است

<p>خوف که فرق میان خوف است جلالت و عظمت کبریا بی وجود دران زمان که نزل شروع ملک مگر تو با زنی است و ترسندگی جوان تر که الله واحد القهار دران زمان که بگویند دنیا نفسی مگر نفعه تو چیزی است عیب</p>	<p>زایک انیم از خوف قهر تو حاشا دی که جلوه کند طهارت انوار وز زمان که در آید بر ره مسط و در بصورت قبل نغمه افسوس بنات خویش تو گو یا متوی و مگر کجی که نفعه استی بود گویا بلوئی کنی کار حمت خود را</p>	<p>تخصیص که غره حمت شود من اعمال دران زمان که بیک نزه آفتاب رسید دران زمان که بگویند من علی جانان دران زمان که ز بر جوشن شام دران زمان که اللو الغرم با بر زودل چو اینها بر تو نفس خود حیران دران زمان که حیات کمال سخن</p>	<p>ز قوم کلام و طلب کنم فرما دران زمان که بهم نرسند ارض سما تر ابعاد و کراتن رو کلا بقلی دران زمان که الملک خیر دار تو پی شفاعت است شجرت ما را یکی با است خود کرده نفس خورشید بجز کسی که بود در مقام محمود</p>
--	---	---	--

<p>بکرم سابق تو حضرت سخن بید ازین مریخ بودیست جنت نزل در آترمان که ملائک در صف سفر شیبی و غیور میت شد زند چو فرغ هم شیر خوار که زمین چو اینها بر نه یک یکراند ازند غضب که دست توی میزوم این چو کشته ام که امید نر از و دارم</p>	<p>که کرده تو را کلا با دیده استشنا تبارک ملک سبحان بی الا و جله دبت چون منی شود تمام لم امکان شود و بالا شود بلکه استقامت حمل از جلال بحضرت نه حال سخن بود اصلا اگر از سر بود است باشد از تو یا جمع که ز جو کند ام است</p>	<p>شفیع حضرت آدم از اول از نور جمله ملائک جمله مخلوقات هلی املاحت بدوزخ میگفت و بنام بر میگذازم از زمین بسیار الانما له من تو تو لا و انتقام که احوال انبیا است چه کار ساخت ام تا طمع که نرود تا اینجا خامه معنی رسیده بود که از غلبه خون و هیبت فلان آرد</p>	<p>جان بود بد نیز شافع ابنا صلوة بر انات باکت صلی علی کنند از پی و زش تر از روی کنند از پی و زش تر از روی بجاست غره رحمت که هست پر بدون کلب بود چشم مرد هم عیا تا اینجا خامه معنی رسیده بود که از غلبه خون و هیبت فلان آرد</p>
<p>دل بر افتاد از نور فیض قرین و که باس بر جان فانی که از بجای نرسید که یکبارگی مفهوم معنی تسبقت ترمیمی کالی اعرضی دستم گرفت و فیضان روح آن رحمت مجسمی الله علیه آله سلم شفاعتم بر جاست و از قبض لبسار سائید و حالتی بر دل طاری شد که دل میداند و آنحال انجید اشعار حالیه از دل بر آمد ازین است که این تمام قطعه حالیه دست قریب یکسان باوقات عالی بقدر تلقای معنی اید از قبض روح القدس به فحاح و تدریج از خامه شاره رسید بر مظهر مضامین</p>			
<p>نه انفا و شاعری که همه حال است قال فانظرونی انا قال مگر همان بحسب ادب از سل چنین کریم چو کرد شفیع کریم چنین کریم که در وفا کند که گفته و لقله جاء لکم من همین کبری بایه جاست فقط منم که دست توی مناسم و اگر روم پیش کریم جلال نه بکار نمودم نه مرد و نه جام</p>	<p>شده است بر همین ظاهر خود کریم کند شرط و عهد هم بویا نمود با بقدر ازین عقاب و اسرا بل از نفوس هم او را گفته او و اگر در حاقبت کار خود بود پیدا بر کریم بدین هادم چو کدا که از اراده دادن تعینت عیا منم فقیر ز مرد و ز بود الم عیا</p>	<p>اگر چه رحمت عالم است بحر رحمت تو بجمله و عده که گفتی لیسو لیسو عظیم کسی شکرگ فائش کند شود کافر گرم ترا چو نیبو و از ل منظور بسای کریم چو فاعل کافر کسی نقد بکف زیت و پزین تغیر پیش کریم امم دو کانداز نکرده ز غنمی جویش نیست نه تخم کاشته ام تر طبع دارم</p>	<p>ولی جویم نگارم چه خودم بدون بغضت من بدید چگونه عیا که خاست است چو شد اندر انفا برانی کریم آمدی گرم فرما گرم هم جویش تو کرده ایما بهر لوق تجارت کند ز مرد بچشم لطف و گرم آمد پیش گفته به راه و انتم الفقرا ولی کاشاده پیش کریم است</p>